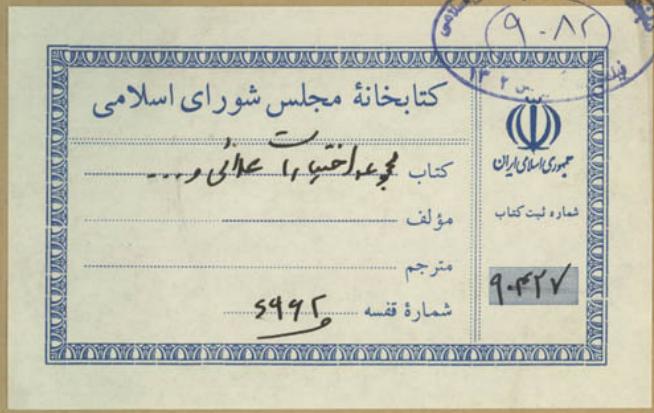


بازدید شد
۱۳۸۲



بازدید شد
۱۳۸۲



بوده شدند بخ ترنجه ازان
بر سام و سام کو مژن
که سام هم نداشت پرسام سرا
نمیافت پرسام هم داد بلکلام
بوده در سام ۲۵ در خوش
خطه ایک باشد زیرا من هم درونیخ
مبینه ایکان داده بلکلم شدند
دلیل که با غافلخ ای جی میبین
موضع چو چو ایغ بر سام را
بلیس چو چو مجموع کار ایسا
که سکون بود صبح در نهوده
بوده هم هوش و کلام عقل
قرارشی بوده راندروطن
بلکی است از باره و بکسر خون
جو در نیمه کرد و نیم لاده
دو ای ای با روی کشم من بیان

خان دور باشد ها میش سر
زندگی چشم دو ران سر
شتو خواجه داروی دو ران
ز فتح شش پاکنیه شش سیر اک
پس از این بخشان بدیک کلین
چونی که نیمی بساند ازان
دو خط ده سر بناست کن
بچشان بدیک کلین دو بار
میش سر در خضراء حرب نه
ز فعل خداوند جلد و علا
دو دع عن چند کنوار شد لاد
کاران نه بانخد دهد و ادان دوا
چو دوران سیر دی برادر علی
ب پر هزار از جسد ترشیه هام
باب هفت ده فایح
بعن که هر چک راجان

اگر کو شنید چی سیوی است ن
بیاروی مصروف بس دی کرو
زیند و شهابت این بادکار
که جایز نباشد تا دل بشیع
د تو که بکس سیه شیر بقسر
شقا بد از فضل پرورد کار
اگر عالی باشد که از شهاب
پیغای خدا و قدر علتستان
زینه شمار و غیر نشیر که
دو زن فاعلین و شکر اند یک
پیشی در شیره همکره
بعد از شام و مح کردند
هزار آورده هر عوزان سفر
بنعلای رخنه و لجه بقسر
با شفای این ادویه که خود ر
کیویم علامات رنج دوارد

که فایل خذ خلطت و لفوه نباشد
 علامات فایل بکویم درست
 زنگنه بازد زبان بورکام
 اگر است بر سی بکوم ترا
 دیگر بچنان دوامیکشند
 طلب میکند روغن طبعان
 نشاد موده دوا بشر ازان
 دوا بدم دیگر بکردم بسیج
 حوزه ده که ترشید بعد وصال
 علامات لغوه و علاج ان
 زنگنه لغوه کشم آکید
 دهی که بکوش هزار بشنوی
 جو لغوه شند ببردی ترک و مند
 نه خصین تو اند ز حدوی مزاد
 پیغامش حمزه کرد و فیض
 درین ریخ دار و ملتفت بود
 بر قدر ازین ریخ ناچاریم
 چنانکه خفاجات آید بینویم
 رفضیل الی برجسم دوا

درخن

شتر از بوب نازد و از ازواده
 رخش از لغوه کن نمر ناه
 از از لغوه کن و ده از ازواده
 که بسیه کرد و شش از عاقده
 شش از از لغله کرد و از لغه نیل
 زدبان شش که بفرش سنج
 غول بوزن ممه کوکل خود دین
 بس از اما بمحاب لغوه و دنه
 خود صاحب لغوه که جاره
 بداند و این حاشیه شش شاه
 شور دفع لغوه ره فضل آلدفع بکویم بکویم ترا ای بای پس
 ی رفع لغوه علاجی دکتر
 کنی جرب کرد و هنرمه را
 زنگنه کشند لغوه راه و دوار
 موافق بود جور بور بدام
 نهد صاحب لغوه زیر کام
 موافق شتم تراز دی شتاب بوریز
باب هشتم در کارهای بزرگ
 شتر ناز کابوس کوچن زنگنه
 که اینماره کوییم بند و مان
 بدانند در خواب بمنی کان
 نفس بست کرد و بخند زبان
 ذرک مخفی جات ترسند ازان
 نفس بزیر کرد و برا آبد روان

ولی آنکه کوئیم دیوست آن
 علامت بکویم ترا ای رضیق
 همیک ده کنی جوزه
 اس انجاه از هر خط شکم
 په زینه از هر خط شکم
 چپسر و شور خطا شکم
 در هنر اگر ده مصلحی که درم
 ازین ریخ افضل بارچاره هند
 بر بزد از بند و ماش خام
 زیانکه و محض هم بپایی
باب هشتم در مالی بایهی دروغ
 بکویم علامات ماعوبیه
 در نوع است این ریخ کوئیم ترا
 غیر سیس زنگره فراوان شود
 زدبانی زنگنه غاندز ربان
 دکر نوع بر عکس انتہ زنگنه
 بر اینز رو و بایخ دیوانخان
 نیز رم چو پس داشود این عسل
 که خاموش آرد و بعنیک سان
 دوا ای که دهان ره میگذران
 بای خوب بایز انش دهند
 مخفیه همت میز میز کوئیم
 درخن شش و شکر هر بیده کشند
 جونالار بانان میسد و مند

بدناف

برو شفیع از وفت ختن و بند
 بود اصری قفال او را ضمیمه
 برا بخنکش و منش بور
 کسی انسان مصط شود
 فرا هوش و عفت ارد جن
 بند و درادی هم حکمت حکیم
 در ده رسمه و ده از دهه پیر
 پیکه همه جرب اند کشند
 شتر پد و خانه بیرون جو
 چو بک جد کامل در و بکند ره
 از بخایی بجهه بور دن اور د
 هاده بنده باهی جهه باره
 ناند از اسان و خفته نش
باب هشتم در سی بیعی دهی
 شتر و قوت خانه شکران
 تریخ در دفع و است ای بای بور
 بک امده دکر همت بنسه +
 بیچین ماده همکن درخت ز
 بیچین ادی حون کات
 و هنک باده خوانه هند کمان
 هر خنک قریبی من دادره است
 کسی نهیم ازین ریخ خوکت

ز کامش شود پاره هزار تا سر
 بیرون می بینیم بود خود من
 دم شرح از رنجی عیون
 نشان مرده با توکوم مادر
 سفیدی زد پدره خود شرح داد
 کش جسم خال و در کران
 پاده سد و اک برداران
 علاجش محبر بزم باکر
 هر دن کن هر پوسته های او را بر
 بکر و آن پاک در دوش بزیر
 کن اسکس بازیک دیگر به بزر
 بزم بزیر پشت چنان به بند
 بدم بیان دو از اتو اتر نشان
 هر از اندام اسماں لی استون
 شفا بخش اور از در عیون
 بود خفت فعال اراده اعفنه
با *چهار دم بینی با خود غفره*
 بکر بند باز جنی بند و شان
 ز طفره خبره کویم اداسته +
 بود براوه کر کوشش پر دل شود
 شرح در مح در بوده بخود و د
 بچنان بکفته دار و بسیار
 ولی که با غاز دار و کشند

دواهای فایح بود خود من
 ولی نکن خشک مادرست ذات
 زعی کس که از اذان بکند سه
 روان راز رشن سه مرد بر
 چهار کشند خند که او غذا
دوست *در* *کلام* *باب* *دوازده*
 دود خفت نمک *نمک* *نمک* *نمک*
 دکام اسکم سرمه بی جسد
 چو سر زان بک خلله پر دن شود
 بد اندر که عفن کرسی بود
 چو ز دسره که در عین کشیده
 پیغی دان پرسته بجه این دوفون
 جواب مدد خوار آبید بروان
 علی کر ز سرد بی بود لام کام
 دو از بوس خاشش و مفعی کچ
 بچش از نکشی سراسن *لار*
 چو پسی که کیم سپه ماند اذان
 بیلا بی خا هم ایشان *لار*
 بکر دفت خفن سر دو نیز *لار*
 ماند ز سر فرن دن و نیز *لار*
 قرغلن باند از دو نیز *کام*
 مخدور نمی خصل بار بی رکام

دوباره

ز تو ماس ز قلایار شش
 دکمه ند ز نکار طاویل کو
 بیزند جلد بآب کلاب
 بچشم اندور آور بقول شهاب
 فرسته مطفی در غرب
 ز بنشکش کشند و فرع ریج هد
با *در بیل بینی کوست پیل میتو*
 علامات سیل بکوی بستم
 مژد شرح راس طبره بیانی
 سه رسیده را چون کشند *لار*
 کن نند دتر ز براج حدق
 ولی نه بونشیده از دندان
 هاشش درین ریج غافع بود
 به مر تشریز نشده
 از اندکی خون بروان او نند
 که ناقصه باری نکر دندید
 لش کی ز دمک بکوی بستم
 چکد آب پیوسته را جسمها لاد
 دو توکر ز بصری با گیره از
 بکن اسکس بازیک ایک بدار
 چ در حدمی نازل شود این
 بند از بصری بازند اسب
 چ بینی که جلت بر بالای یام
 ازان آب شکنیده پر دشوار

باره د جویا ات اه سین
 دکرب ایشان دنیار کون
 ز طفره ز سبل سلا بی جرب
نوی دیک علاج غفره
 ز از زیر فلایی ز
 ز زار حوب بک بر دیگا شکر
 دم بی دشان ز هریک بجبار
 ز افون بکنی خانه اندور مسال
 بچیم کرند این ار د در
 دو که غشیدند نشاسته ایچه
 دران ایشان کشند پیار ریز
 دکم بار کن اس با ای ده
 اچشم اند اور بسته ده
 کشند و فرع ایچه عدت خدا
 ز طفره ز سبل ز سد ایل بز
 چ بند کر ایشان اندرون
 غرب بیل بیل دیک *علج* *علج*
 ز نوشت در کف در بکیل
 بکند ز ریخ نسل اند سیکا

دوباره

بیمهه فوکس بجهت سامان طعام
برون کن زینه خود چو خود نشود
ولی نزدیک خود نشود نار و برون
بیمهه که بعده بیمهه کند اندرون
نمکه دار افرا باکر کره جای
چشم اندرا در چو سر هم مام
یعنی است اند روز بان حرب
بنامهه دیده بیمهه کند عرب
جین دارد ای خواجه این چشم
چند اندک نزد رواب ای کچه چشم
زرت پیاز و از جاکه
دم صادران و همکند و
دلم چند وقت و مردا دستک
زدن خوار بگیر سرمنی درم
ایین اندکی در پیش نشند
نوای غایمینه اکر چند کاه
پیاو و زوج دار و مساع
چو اند نشند اند روز
شل بیمهه هند وستان
برد نفده از زر طوبیات بر
مشد مانع از دیده ان ناچار

پیاکه اند امان طعام
برین غمی بر هفت بیمهه پیز
بو قی که بعده بیمهه کند اندرون
نمکه دار افرا باکر کره جای
چشم اندرا در چو سر هم مام
یعنی است اند روز بان حرب
بنامهه دیده بیمهه کند عرب
جین دارد ای خواجه این چشم
چند اندک نزد رواب ای کچه چشم
زرت پیاز و از جاکه
دم صادران و همکند و
دلم چند وقت و مردا دستک
زدن خوار بگیر سرمنی درم
ایین اندکی در پیش نشند
نوای غایمینه اکر چند کاه
پیاو و زوج دار و مساع
چو اند نشند اند روز
شل بیمهه هند وستان
برد نفده از زر طوبیات بر
مشد مانع از دیده ان ناچار

لکلاد

بیمهه که بموصل سفیده
هدامت کند از دو هفت چین
بیخون کهنه اپکنی چشم اکر
باچیت و مدر قدم یعنی
هدف خانه ای دو هفت
کیفت خیزی و چیزی کسی
پیان نیکم پیش تویاد دار
چهل روزان بیمهه است دار
ترشی کند زاندرون برون
چیزی کند داکر قدم بست
پیان چشم را بعد از اش غمید
به قیش رهفضل و کرم مردمی
پیت و مبارم در غصه بده
بیمهه کش را سری من اپکه
دو هفت افشار بیکری اپکه
دو همین بین سخی هر چار چیز

بیمهه چیزی همان سه و هنده
بود هفت تھمال او را هفت
که بیزند از دان سه مام چان
چود چشم مردم شود چهاره
چو بیچی که در چشم او هیئت د
که از اند که در چشم او هیئت د
بیدرایی دارو هان چکاه
در سبب بر دیده چیزی رسد
اکر بر سیاه هلا چیشت رزم
اکر سفیده بیمهه هان نیست
موافق با خانه باشد دوا
چهارند اکر اکب زیره هام
فعده پیک عده چیشم
که خانه بیمهه هان نیست رهان
پیش هز از فریزه با چاکو
بوزن سهادی بیمهه کشند
چشم اندرا اور بیمهه خاس

دیده

چه سرمه کنی دایم اندر عصون
دایسوز و دیده اگر بکشی
چو اشند بر دال در پنده دی
در دن چن در سوی گلند بر هون
کارند آب دایم بر دان
بله هست مسلطه در طلب
کی زان ندیدم که ناخ شنده
علق اند درین ناخ خلیج بود
کیویم که ناخ شنده بود مرشد
کهر اندک جهاد راه باری کش
کی همی از خواسته کنسته
یدان جای دایی بسوین کش
عذات سلاو برسیه هر دن پرسود
سرطی بیرزد بلک از کران
چهارش ببرن فور مرث کان او
کهن قهی ای غلب داین
ز خاکش کرد درم چن
دو از لاجور دوسخیل در داد
کهن آس بچا دان ابد ار
لطفه ای نزخ سلاق
پاپش بند تر خد عقد
رطغه نقطه العد

پنجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خوبیزین کلاعکرچون آنها بجهات ادبیات علمی‌ترین تسلک‌های نوکری و عالم‌جان را
بمحاب افزار عالی چون در غافل افراد روش کردند صدح قدریست است که ایرانیان
نه سفید سازان نه شنیدکت اولت و مخت زین در مرکز اتفاق داشته‌اند
فکر از افراد رفیق چیزی نداشت از این زمان که اینها باید نباشند است و از این‌جا پیش
جزء از اطلاعاتی که از این مکاره پیشگش خواهد بود از این‌جا فقره از اصطلاح خوبیزین است
چنانچه چیزی بین هزار در لالا نوابت و سیارات بیان را برداشتند و از این‌جا
اجرام منسیه و جهاد مسنت به درگرد افتادند و این‌جذب کوئی روزن اتفاق داشت
چنان‌جیان می‌گذاشتند از این‌جا و از چنین نکشن سخنخوان را کشش، فرمایند
نه خدام خوارند و محاسبان دیوان دهمر در روز نیمچه شصتمور در بیان ایام و جوام
در این‌جا از اتفاق‌های خوبیت و اطلاعاتی نهایت اولت افریده که این اجرای حکیم بود
و این‌جا کوک نوابت و سیارات بین این را برگشکن و دوست برگزینند عزیزان
قدرت اولت و تخلیق ماهمیون و سکاله طیبین را با این افراد رفاقت افواه و محنی
اویام مرکز اطلاع داده و برسار گفتند و مکت حکایات هزارات نوابت و
سیارات از قوانات و مجاهدات و جهادیان و حقیقت را دینیان که از این‌جذب
برهان چکشکت اولت هشت مرکزهای مملائی و دو ایکی که رف پندرد و ماهیان
محاق خوف نیشند دانند این‌جا چکشکت و دو قدرت روی ریین بنگران
که نیز فیکن بازیع برای داشتن صنایع می‌وزین کردند و از این‌جا صدر و لیبه

6

فیما عالم اکثر مانع فحول الکون والقاد و خواص در شرح این کلمه از جایز
او ورد که در هر قران که عدد آن کمتر اتفاق چشیده باشد آن پیشتر بوزو و
مدت آن بعدتر نیز بخوبی میباشد که قران سی هزار دلیل موقوفات
و انقلابات کلیه بشدو و قرانها را بکروکا و شناخت که در هر چهار
و افع میتوانند این رخداد این تدارد و هیئت تمام مخن خواهند و اعظم
قرآن از همانند قران علویان است پس قران مخن در سلطان
پس قران بعدین در حوت و ارباب بخوبی و اهل حکام و علماء خلا
و دل ایشان این فن بمندال امور کلیه عالم و خوارث عظمیه و
تغیرات فاحش و ظلم و ترسنیب آن از مبدأ رطیله خلاصه او فیض
کوآ کم از چند چیز بزرگه اند اول از احتراف نحل در بعد العد که
قریب بی سال نمیشود و افع میتواند در دوم قرآن از علویان و سیم
قرآن مخن در سلطان و هجده مردم قران بعدین در حوت و خیز
و بعثت مرخ ز در عقرب اهاد و را اوف چهار است اعظم و اکبر و او سلطان
و اصغر و مبدأ آن از روی سکان اول محل است و از سور زمان
اول روز عالم و مدت آن نزد حکام فرس و بعض حکام رهیزند و مهد و
نشسته شاهزاد اسال نمیشود بقدر در رجات خلاصه هر درجه هر از
سال پیش از تکرر آمدن هفت سهاره در اول نقطه محل نیز کرد آمدن
این در گیریا بر ردمان نقطع و از آن مبدأ اول سال طوفان
نوع علیه السلام صوره مستاده از اسال نمیشود بزم جماعت

۷۰

جوانز و مکونز در پویان

جعفر

ندکوره و ازان میدان اول یا زن کلکی صد هشتاد و هجده روز و کلکی هشتاد
سال شنی تمام شده بود و در عظم بخرا ارسال شد که در جمهوری خلق
جمهوری بود و آنکه بعده صد سال شمسی در سوی روس و دو راه از طریق بود سال
در جمهوری بود و در عرض این سال در هفتاد و دو ایام است همچنان است
اعظم و اکبر و اعظم و اصغر اعظم که بخرا ارسال شد که در جمهوری بود
که بعده صد سال بعمر بود و او اعظم که در سال پیش بود و اصغر که بعده
سال بعمر بود و اما خواسته ایم تا این عظم که بعده بیست و هشت سال
شنسی بخرا بخواهد و من بعد از هشتاد و دو ایام اول عرض خواهد نمود و باختیاری
بیهین پیشوای اسلام بخرا و اغلب علیمی لعل بعد از سی سال بخرا و بیست و
هزار سال شنی دو راه از سرکیری در دوم خرداد آنکه است که در او از همان سال
بیکمی را اخذ نمود و از آن سال پیش از هیچین بر تو ایلدیگر بعی و نفعه
یکمیان که جهت رایمیان بیشید سیم خرداد اعظم است و آن حیان بیشید
نموده که ایل سی راه و راه در زنی بنام اتفاق افتاد و بین سال هر تینی خواه
هند او اول شمس سی هزار رس و هزار رس و هزار رس و هزار رس و هزار رس
بس و زنی بس
که همچو کوئی بر از خدا را او اعظم بر کوائی است حقیقت که نهان و راس و زنی بس
ششم خواهیست که نهند خواهیست که نهند خواهیست که نهند خواهیست
ذکر کردند اند و استاد از درجه دو رس بخیز خود از عظم که نهند خواهیست که نهند خواهیست
اعظم است آنچنان بخواهد که سالمه از فدا اصغر هم کوئی بر یافت قسم

٢٩١

در آن تیر و پیش از عالم را او خواه بر قول مطہوس باعیینه بخوده اندکه غصه قرآن ساخته
خصمه ایور کان چنانچه در کتاب فقیر بر مکنند که قرآن علیهین یعنی بهشت سال
لهمایکه بتویت هفچ منزو دو از اقران همراه منشیه چون در مردم شدند و از زمانه بر قرآن
آشند و درست همین سال بعد از این ترقیات این دشمنیه که بر افتاد و از اقران اوط
خواهند داشت و چون در همچنانه از شمشیر و حاشیه قرآن نخسته درست خصمه و حضت سال
بعد از این ترقیات این دشمنیه که بر افتاد و از اقران همچنانه کوئن خواهی ابوالحیام
غذوان را قول را بقول همینکه میگذرد و میگذر این همچنانه خوش چشم چنانچه بدانور شده و مخصوص
نمیگشت که در هر شمشیر و داروه ترقیات این یکی شده ترقیات این که در این دشمنیه
قرآن همچوک است و بعد از این نخسته و درسته و مخصوص خود و قرآن اول از نفرات است هر شمشیر را
قرآن او اصطحاف نمیگیرد که از شمشیر استانیه و ای اخوند همچوک و همچنان که در اول
حق ای اخوند که کبکوئن درود است قرآن آنکه در همین درود از خود و شناساد سال پیش و افزایان
درا کوشش همان از خدا پیغامبر و عکس آن و درست قرآن همچنانه خود و حضت سال پیش و افزایان
آن قرآن که خود پیغامبر ای اخوند و اعف و عبارت و حدوده طوفانات و درست قرآن او اوط
دویست همین سال و تا این آن خواه همچوک و ارض و قلعه و دست و حضوت سبب دین و
بعجه و منسوب است و درست قرآن ای اخوند است سال اول از ترقیات این ترقیات نکنتریان و
بهم برآمد این ایان و پیغمبر سلطنه و پیغمبر سرمه عادات و داروی لالاست ف دو دست
مثل حق و کوک که با چاهه ریانیا از کسی دوزد و از دیگر باشد این دشمن دو دست خود را با خاصی
اعفصی با ای اخوند پیغامبر ای اخوند عالیست آن یعنی که پیغامبر دو دست خود را
درست و اکثر این دشمن که بکوشید و شاهزاده که بکوشید ای اخوند ای اخوند که دو دست خود را

سال شمس سرت و سده و بسته هفت نوزده کرد و فوجون دو بیت و هفتم و هشتم سال که از اول
فراتر تا پنجم طوفان بین میخ زندگان شد و هشت سه هزار و هفتاد و هشت سال و سده هشت
همه هشت و دو کسر سرت و هفت بیت و هجده با بصد و هشت قسم که شنید جمله ای بین زده
دو زیرا موج هم سال اند و در این موج بکوچرا ایند و نوبتی همه راه رسید و انتقام سال از سال
چهل و نوزده سال بین زده و نوبتی از زیرا همین هفت و او را کرد و دار و مام و آن اول هم خصده
سرست توفیق ^۴ ۲۴ کلیه اینها در دو سبده رسیده و نوبتی برای بدان دلیل که
سرست و زمام شده و از درجه رار و مدم و دو سرست هست که ای از دشته و از بصل سیم
چهل و یک سال و از طوفان جهاده از هزار و هفتاد و دو سال شنی و انتقام سال از سال
دو سرست هست و یکم از سد بقوس رسیده و نوبتی از قمری همچون این تقدیر معلوم شد
یکمین کشتن کشته و خود و طلاق و خصل سال ای هر یک هزار و نادی از سرست آن خاب
تفقط محل نزد همود و از سرست دیگر نیست در دیگر همار و دیگر همچو خوت و دیگر هزار ای ای
ماهان علویین و آن چهار نوشت خلف و کبر و علو و عصر و مهر و سرست و عده طیبیوس
سرنوی بیان کرد که ساخته بینی عبارت فلا القاف الاصغر تفصیل القرآن اللطیف
و فلا القاف الاصغر همان خیز خفچ خواران خفچ است در قران او و طبقه شنیده ای ای ^{۱۷}
مناسب للایل قران هفتم سبزین فیض کلمه ای ان المغفرة سالم که بدل طلاق ای ای سال
طلاق بدل ای ای اصر شد همان که بحکم حکم کفر ای عظیم او و طلاق و سفر سال بدل که داده
در قران بیافت هر کله بدل ایل که طلاق بندی خفچ است تو است او ای سخیق کرد و همان
طلاق بیان کو ایسته همچو جون زندگان بسیار بعیوق و خاقی ایں هم ظاهر است و این
محض را ایین ای که در شیخ سابل تفصیل شنای بدل و جو دل ایل خفچ بدل و پرخوش

۱۰۷

شنايد بلکه فوت کند و در او افتدت هر قرآن که عالم را بیگانه دارد طوکوک از این
دولت و اکابر و اعیان مصطفی طحاللخواه نوندوخواه بخت رود و سرمه دهند و اور
نلاش را ب عالی سرمه غایب نمود و بدین امر قرآن کذشت شفعت نوندیزین
و بخط زمانه مستعد فتنه و تفرقه شد و جوین دولت شفعت رود و در ترقه و شسته
برند و حکم سعادت کبر و رکن درست آیه عکس چون روی خط
نهاده حکم فدا کرد بر باره او کوئی خلف نکند و عکس اتفاق چه مورد
بین خدابهت اما این خط آن جزیره و طهد و خوش از دیدن گردید این بسب
کل بسری قیوم کاهه بخند که بس امدو قرآن پاس قرآن کشند چند که در هسته
و چند که در هسته و انتقام رود و قشته و عکس اتفاق چه مورد
بین خدابهت اما این خط آن جزیره و طهد و خوش از دیدن گردید این بسب
و هسته باز خوده اند هم بسری قیوم است که همار حکام بر اینت نزد رسیده و اساطیه و اکبر
حد و سلا و سر قرآن لاقع خود بسری قیوم و بعده و مشتمله دیگر افتاد از
قرآن خسته که از شنیده قرآن شفعت همان شفعت بود که پیش از این واقع
شده و اکبر خلاف قیاس پیش از اینکه بسری قیوم و طهد و قران است دشمنه
مام شود بسری قیوم قرآن اینسان در دشمنه و یک را افتاد از این عتسیه و میکنند بسب
سبب کدام این صفت اما قرآن کسته میخواشد و از اعداء و قراهاست
عاضمه نزد شرمند افزایشیدن قربی به رسال یک نوبت واقع میشود و
این بعایسیه ضمیری ایندیده است بدان و کوه طهه که بر رود رود سلطان راه راه
ونا مقول که یک دین به بو طاست و یک در بابل و هر چند که بخشنده شد
اشراف دنیا و قتل طهه بر ترا کشید که ضعیف شد و این جایست که

لهم

بعض موافقات درین از خوب روز رفاقت پیشنهاد نموده و بجهت این مخفیت این اتفاق
نام کرد و **فضل** سهند اوان فادر و حکام راه راه پیش از این مخفیت این اتفاق
اندو رساله ایه و خونه و احکام ایه و شهروزون جای سلواس خارند و همین بجهت طهه
و غیر این ایه ایه باز نوشتند ایه ایه ایه و طهه و قواره و میخ ایه میخندند
بیان کردند اما جهرا این قرآن ایه مخفیت خذک را حکام کردند از ایند ایه مخفیت شهان و
غذیه ایه ایه ایه بدل فرسیده و بیت و بیت سال و آن ترتیب در ایه ایه ایه مخفیت خذک
احکام کردند و قریب به درجه ایه
بیان نوشتند و همین بجهت طهه ایه
و نیمه ایه
بیکرده بود و دیدن ایه
و کرمان و خراسان و سرفد و نیره و همار قرآن مخفیه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
شد و ایه
کشیده و شهود و مروف خود بود و خذیق ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
و کرمان و خراسان و نیز و خاتمه و غارت و خود بجهت خذک ایه ایه ایه ایه ایه
ظلمه است و خشی خذک را بیده و یک کوه طهه و یک جوابه و یک کوه طهه
میکردند و همچنان و تاخته و نالان از قوه بفعل مراد ایه ایه ایه ایه ایه
نمودند و بجهت ایه
بین دند و نیز بیهوده و همچنان و خذک را بیده و یک کوه طهه که در شنیده میکردند و نیز
قرآن خود بجهت ستر و بجهت ایه ایه

نیست ایه
بوجه حسن و این که ایه
افند و همین ترا ایه
و اکران قرآن نزدیک سال یا اتفاق داده و همین خواهش در ایه ایه ایه ایه ایه
در ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه ایه
در ترا فتحه ایه ایه
در ترا فتحه ایه
در ترا فتحه
که ایه
از داشتن این ایه
میشود و قاعده حضیبوط ندارد و این قدری میتواند این ایه ایه ایه ایه ایه
کرده و احکام را بر این مرتبه خذک میکند که بعد این میتواند دشمن
سده و خصل و نیسان یا میون بکو این و آن اکرام و اولاده العظام و دینه میخفر
او قات را بایه ایه
پهیشند و در بعض میلاد نهیشند و پیچیان بر این میخلا ایه ایه ایه ایه
بلاد بیشند و در بعض میلاد نهیشند و پیچیان بر این میخلا ایه ایه ایه ایه
لهم

٦١

و باشد می باید که تغیرات و خرابی از فرآیند نهاد و عالم بکسر طبقه با دیگر کسر طبقه
موافق باشد مثلاً هنون که کرم و ترتیب و در توزیع نکارویست که در نهاد کلمه مکار کوچک نباشد
خراسان و هزاراق و فریز را که بعد از اصحاب کوک بوده و هزاران و فرمایسا را فرق نمایند
در اکثر اوقایق به خاصیت داده کنند و هفت و هشت سپاه را خدم و ایشان پرورد و ایشان
گشته شده اند که پس از این سوابع بتوسط عدم مثل خواب و ویران
امسخر خواب و ویران است و بحارت درین ماده از نیاز علمی بخوبی درخواست می شود
نمایند احتمام و نیکات و نیمات و میمانت مطلب بخواهند و بحسب این شرط عمل متفقین باشند
نه خوب که در بعضی علوم متجه شوند و بخواهند که تو و حسنه عصدا و ندن در جمیع می خواهند
و خوب و خوب نادرباره در متن مید و همسایه اوقات خود و علوم همانها
نمایند که تو و خوب جنبه ای ساده کند فخر و صدیقان نکردند و درین همین و فایده
تیرنیجود و کلمه نجف عرض شد و بورز و حشتم لام پرون نویسنده این می خواهد که برپا کنند
نیاورده بکشد و نیافر و از رو نزد ادله احکام نویسند که همه با اکثر موافق باشند
و هرچیزی نزیف کوئ ان عقد حق در بر بند و یعنی احکام از علوم هزار است
جهاد ائمہ کسان را رسیده بشند و هر چیزی که صدق و کذب دارد باین اعلام
نحویم میدن و هر سلطنت را بمنشی پس همچو که ارجمند فضیلت بشند معتبر باشند
مشهیل و عجزان و ایک ایلی علیم سالم فخر ای محظوظ فرموده اند بفرطه ان بکسر
دران ننان و بعضاً زانه و مکار افلاک و فخر و اوضاع ایشان را علقت عنا و فیض
مید معتبرند اند هم سبب والات که اتفاقیه اسبابند و آنها که ایشان را از اعماق
نشستند ادان مردم همچو میشند بشند همچو فرق است میان اکنچی خلیل خالی

۲۷۰

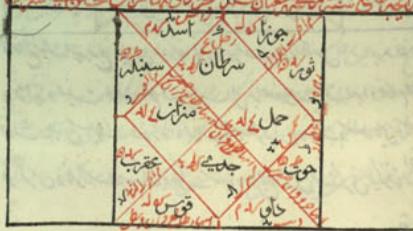
فضك بظاهر حکم آورده باشید که افظال الموضعی القرآن لاصغرین هیلیع لسته
الزیگون فیما نقدار مایکون بسته بسته من بالریون گیوان سخون الماظم یا گیون
در وقت صولت گزیره عظمی بجراحت فقط هنال رسپور اخراوی چون کندید اسال
غیر طبیعت بدل از ندشتن ^{۲۳} و از بچشم بسته ^{۲۴} مادریع الدین ^{۲۵} جبریه
مافق قرآن در داده قدم ^{۲۶} متفق است زیرا جبریه ملاحق اول فرود ریان یا جبل ^{۲۷} ملائکه
ورتایزند کویدت فرود رسال فیصله است از قرآن و علی در بیرون عقوب بفرود کنند از زبان
سال نامه
سخن در سلطان و اشیاه از جزو قرآن و سلطان عقوب بریده بیرون جبریه طلاقه
کوک خل و اشیاه طلاقه سالش رسیده بیرون قوس سالش کوک سلطان صاحب
در کوک لفاف و طلاقه سال عالم بافق فیضه الدین کی طلاقه قرآن میدارد
کس مواده بحکم جدید این کیا بحیث عقوب ^{۲۸} معاشرش ^{۲۹} مستوله برد و بجهة طلاقه
کوک بعی و بورجهه عاشر کوک لفاف بمنزهه بورجهه طلاقه کوک بمنزهه ملائکه
بنویسه در عاشر و مقابل خل افتاب سخون در پیغمبر مسیح و منزهه بعده
و بنویسه در چهارم استدیس طلاقه دوزنی کنید و بارزه با هم الغیب هم ایوب
الآندر و دیه و سهم ایوب سال او در دوم و سیم العاده رسیم و سهم المکمل المطه
در دشم با مکمله دلیل و مخواهد جانکه در زایچ بنت فناوه و اقامه و حکم
بیچارین الدبور
قرآن ششم از قرآن است که در منتهیه و ماقع میخورد و بخی قرآن بیش از اینها
محبین بخوبی الدین ملکه علی فرود

وجاه میگویند که این و آن که نهشد به طلاقه و خازه و سر ایصال کیا فعال
که از جواح صادر نهاد بجهنم و سوت و سوت و ایمه علام کویند که افلک و آسم و ایله
اب ایس طلور و جو دشنه ایمه عین است در عالم کون و ف دیو که طاین میتوست
و خیر عین و ایس نزدیه و سحن است غایب ایکه هرس راین عینه کیه میگاف
شمع خواه بدو و بعد از تمہید این مقدمات شروع کنید و ایصال ایمانات و حکام
ان و طلبه کنید توینی تمام آن از بار عالم پیش از ایانه شو و کنیم در ریحان
فرنانات و حکام آن زا پیچ طلاقه و در چهار روم و حصل سیم از در چهار روم و ناکیه
طلع ایله ایان علیین در سلطان که درسته خود رونه و ایق شده و زان کیه طلاقه
قرآن و طلاقه پیکه درسته متصد و هست و فست بجهیر اتفاق بیکه که در
احکام قرآن است که بعد اینا میتوس خواهد شد بدان مخفی خواه بمشد و الاعلمه کیه

نایاب طلاقه سال ایل ایل علی فرود		نایاب طلاقه سال ایل ایل علی فرود	
خلی	چهار	خلی	چهار
حکم	حل	حکم	حل
سلطان	سد	سلطان	سد
سران	علی	سران	علی
حل	مال	حل	مال
حکم	سران	حکم	سران
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	حکم	سد	حکم
علی	حل	علی	حل
سران	مال	سران	مال
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم
حکم	سلطان	حکم	سلطان
سلطان	سد	سلطان	سد
سد	علی	سد	علی
علی	حل	علی	حل
سلطان	سران	سلطان	سران
سران	مال	سران	مال
مال	حکم	مال	حکم</

ساز و نجاست ماقول حجم دل و صاحب نهاده بود و در بینا نکری و آزادانه عمور و مخفی
عمر تبار عالیاً مانند اینهاست که شد و مکانت دو لست و سر بر زرد رنگ است و رخچیر
بلد و دفع اعد و مخالفت سعیکار فرا پیوه جهان ساز و کوکاریان صاحب دوست بختیار
کیر و کسر الامار رسایر و قرنهای ارسیا زالخ سخن کومند و قیم ساز و نویجیت
ایمیز و اترافی سادات بزرگ و عالم افضل و ارباب قهوه و قهقهه اوزن و دامن هزاران بیند
در علایت جان بیان بر خود للذین شرود و دعا و اعلیه اجهات نکوونه بخت خوب بکاره
واند بغض و کلد و روت هر چون آشید و دست خصمه و عالم ارباب شف و قو کرد و دخیره را
روزی تمام و مند و از این پس بر زن و هوال و خدمدان و مردم شغل و شریران خوار و بول
کرز و بغض از میانه بر خیزند و لایه هست محب هلات فضیح و پرشیده و از دم غم بلاد و خبر
ملک و نعمتی طلاق و نور و بدهد و ابواب ابرار در حضرت داره خرض و دلچی سرمه سلسله
و داداره از بیانات شورکار کرد و دخواهی رات عالیه زمان دوست ای طلح اذاری زون بینه
رشند و قریبین فرخیند و اخوان و نهضه راه او و زردار و هرس کند زمانه قریب
ند کو خلوکر کن و بیفت عادل و نیز کو قمیز و این و مدنی و وصالن القول بیند
و خیز خواه هرم و سبیل العقد ببا خلیفه حسنه افعال چندیه میان بود و مصلحت و مسلا
و نقوی و رستار و خلیفه در ظل دوست بیان آنکه و خفرخ اقبالیان بشند و این ای طی
و فراخوار از لذت شنیدن هم ساند و ابراء ظرفونه سند و اشاره نکون بخود و از همه بله
ارباب بفضل و نزدیکی هستند و اثمر هرم میان بشند بخیرات و طلاقهات و صدقات
و رفاقت و آبادان و خود مادران و ایچ دین و نهضه و کارهای از خود و حسن ای خداوند
سرور فرقه نکو و هر چه سبیل حادث ای ای

آورند و رعایت حصار و قلعه کو شنید و قدم از اطاعت ام و فرمان جای
قران برپی نهند و اسباب حرب مقدی و همیا سازن و مال رعایا و
چار و خنیا را بعلم مضرق شوند و بقدر هکان در خرابه و آتش و خود پر
کوشند اما زاده از این کروه هر اندوه همناند و هجره از امراه دو مرالمقدار
وعز نصرت شمار کرد و قدم سلطان صحب فران شنید و اطاعت
و فرمان بردازی خود و سرخند و خار از این برآورد و اگر آنها را
بشنیر کند راشند و بخار یکسان نهند و هنفیت ۱۲ موال بسیار
بدات او زند و بروم جن هرچو خنیند و ازان نیست و بخوردانی
پیشند و خنیا و مردم از زند و بخار بسیار پیدا نمودند و بجهالت
و هشت موال و بسیار صحیح آورند و آن خبر از این بماند و ساراد
و اشاراف و قضاوه و عمل را احترام کنند و در ترقی خیل میین
کوشند و از پیش برند و مطالعه علم و ترقی کوچ مدارس معربین خیل
و طلبکه را دست قوز از زند و رعایا و از طلاق انس را احوال خوب
کنند و از عده هجدهان بهره کنند و روز کار را بیانز و نجعت
کند و نهند و دست ارباب بعلم از اسرائیل ن کوته اندود و احتمال دارد
که در درست قرآن منکو عیض بدرد و خوش بود و بکرهه آنها بی طلاق عيون
و پهار و قتل و خوبیزش خرابه و بران شود و همه در حدود شرک چون بخشد
و ولاست نزکه حدود بلسان و جوانیست نیزهن و مندوستان و مردم آن
چاپ هر کیان احوال پیشنه و تقویه و بمرانه و سرک و دلکشند و در اگر بدل بر قر



لقطع ورد حجمها وحزم عجیب و مخالفن و تالان و غیره ندان
و شیراز و دست برادر دلن در زدن و شیراز و راه زنان و عداوه
و مخالفت میان فضاد و مکان و ارباب زمده و قدری و پریت از اینها
پریت تجارت و سود الارزان و امیر بازار و عام المنس و دست مکنی صدیق
و قدر قدر حمال رعی با عجزه و از ظلم و تعدی و بعض الرؤس وطن مالوف خود روز
نایمه و از اینها پریت ناکشند و هفت طعام خاصه در عراق و فارس
و عداوه است میان اکثر المنس و عجز مردم از زبان و اولاد عزون و خواص
ید و نقصان مرزو و کار نوش و هنر و قدر سلطان مصطفیان و امداد خام
وارگان هلات او و سرگان و خانلابان بر اعداء مخالف و در میان
ملک و مملکت سعادی شدند و در عدو اعداء مخالف تبدیل برایت محب خان
دارند و دفع و فتح این نهضه و مباربه و معاونت میان ارضیه و عجب
رسه و مردم فارس و عراق رفیع است اعداء مخالف امده کشند
و متزل برایت اکابر و فرشته و رتری در مرسته زنان و خانلابان ایام پدر ام
لغب و زیاده تا به دقدم از دایره خوش بیرون نهند و زنایه
جیش و شتر کوکشند و مردم بلا کشیر و چین و بخت و خلق
و زین و زینهین خسنان و مازندران و هر قریه و همان و میانه اینهند
وقا همه نایبر بایی مغرب رو زکار را به موجب دیگرانه و از تیزی
و نفرود سالم بگشند و از افات مخواطه مانند و خزانی و هضرت قضا
در اینه صفر و زبان و بعنه از خارس بخوبی سرمه و بنات و مزدیه



وظاهر ایشان بسیار بزرگ نموده و همچنان در مکانات با پروردگاری
و نیاز به دلیل است و این را عالم درین سال بر اصطلاح عالی امداد و حفظ
حالت همچنان سلطنت و وزرا و ائمه و سرشناسین و طوکن و سلاطین و همچنان
نمازگزاران و فله و نفرتمند بر زبان و حکمت سپاهاد و معیامان اشکنی و از خان رئیس.



از موش باع ناقصان بزیرد و سران سپاه بجهش هلاک شوند و مردم افزاییه ببر بر زمین گویند
از من و خدا و کوشش بخوبی دارم و از من تکفیر و شر خراسان و مردم و فدا و ایمان و ایمان
ترک و ایمان تکفیر و صلح با هم کشید و تغیر بزیرد و اهل علمه مطهور و ایمان ایله رساله
از خالق ایله بشنو و آنکه تغیر و ایجاد است طالع عادل شنید و وزیر او کوتا بعلماء و ایمان
ضمن ایمان تو روز بزرگ نه تنها کشند و بحضور از مردم بزیرد و هر چند که ایله بشنو خوبی
از ایشان امداد و معرفت بینند و نیز پیشوا کشند و بیرون خود و بخوبی و ایس و ایمان و قلم
والملائک و طلاقاب بیارطف شود و خوار و پنهان هست برای بود و بعد از این آنکه ایمان باشند
خرن و عوجود نشود و همچنان شرکه خلقان و مفاصل از درد مدده در میان مردم شد و بروی
دسته شنید و کامو کو کو خود و شتر سیار طرف شوند و از ایله طالع در ایمان بشنو و بزیرد و
سمیر بزیرد و دم ضار برویت داشتند و از جات مخالف تقدیر بزیرد و متوجه افیم
دوم احوال ایلان خوب بکشند و از عدل پا ایله بهم بندو بآیه ایلان خوب بزیرد و همچو
و همیغدان قوت و جاه و رفتقت و ایشان خواهی و مملکت ایلان خود و قرآن و شکر
معمور کرد و احوال و کسب ایله هیچ آورد و در هر یه سیا بسی هر چیز کرد اور داشت که
جی خشید و بیر اعد او خیل ایلان خالص است که اکرمی ایله بروی اتفاق خود خوبی و زر
پرسون آشند و برا بر رعایا و بجهش ایه قدرت خواهی شد و بعد معمول و عادی پرسی و زر
کو بشند و اندک ایله ایله که در خیز و زنگ ایله خود و ایله ایله که در خیز و زنگ
و ایمان بزیرد آخود عداوت و سرکن و خالص ایه ایمانه بزیرد و خوبی و ایله بشنو
و هکوئی سلطاطین خراسان و لیخ و پیشوا و مانند ایمان و بشند و قرآن و مهد ایمان و روح
پیش مقدمه سیز زمین ایوان خوب کشند و بیر اعد او خیل ایه فاعلیت که بزیرد

ماده بـ ۱۷ متوابرا بر جه طالع کوک بمنظر روپرورد و بعد عازم همکم کوک بمنظر مرتبه زدن پرور
حال شرم کوک بـ ۱۸ شترز و رونم و در حل روزه از شترز کیا و از افزاران آسان
نمضر نشده و قریح حل بسته دس اینان و صراحی عازم شریعه زدن و توپر بردا
چیزیں شفیشی نیز سهم الحجه بن بتقیت یکدیگر و مبتدا سهمیین و نکنسری
و سهم اکبر بلطف مقارن زمزمه و در روز سه شنبه آخر جمادی الاضر ^{۹۸۱}
بچیره موافق ۱۸ هزاره جمله لاسته ملکت پیغمبر اعزامی زده است فران
علویان است در بیرون خیرب ^{۱۹} که حد احت و اوان در نظران هماران مایه
و تدویر و کوک بـ ۲۰ شترز طلاق روم او جرو طلاق هماران تدویر راه از محل
اقرب بـ ۲۱ رده و موضعی هر روش شاهاداعرضی شرح اکثر مستولی در این
قرآن نزعل کشیده بینیں و غفین از بستان سلط و منج بندی داشت
دستگاه چون و معلمین در اوایل بیچ مزان و علوبن فرقه کیک که بزم
قرآن در بعض اوقات در بیرون و سه ولی پسر و اوقات در بیرون عقرب و میزنه
رسان شرمه غلط شترز خوش دره طالع سفران و در قلن و طبل ^{۲۱}
قرآن در بیرون خطره دخمن و زره هفت الشعف و سنبیل عدنی در
قرآن باز در دلایل و نواده دلیل است و به علم برادران در حمله این قرآن هست
درست دی نزک عظیم قدر بیان درس کلک و کلک رسیده پنه و عمدان تا
با وجود است که در در در شش سری بیکه فر نهضه که در کریش در از زل
بر زبان علیم جاگز خود و حقه هات و ضبط حملات و جهانگیری هفت و خواری
و شمشیره و مهرت و دعد عذر ام در شرق ایجاد و در مد جنون نقیق ^{۲۲} باز

علم و زندگانی و تقدیم مردم دون و سفل و شهیران و فسق و غیره طبقه
اطلیف و گرفتاری می خواست این و عالی کار برداشت و ساده است بزرگ و عالی و
در راه پل خلیج را باز کرد و همان شده و مادر از افراد از قوتوت پنهان
و هسته دادی پیدا کند و خلابی از چیزات کار و کوسفن و شنیده شنیده تکه اه دارد و
صیغه خوان در بهترین حالت از بخشی خانی شد و بدین کسان زدنی فرست و چشم
پیدا کند و بدین خود را بخطاب ملک و هفت از سر نهادن شنید و کاره کاری کل از چیزی منزد
سلطان و دم منزد خوار از بند و قنخ و نهضت بید و غیره بسیار بدبست اور دوچون
واتس خوشبختی این فرم چشم کشید و اعدام و مخفاف این او کوچن اهل دسته خدا در طلاق خنی از کاره
وراه مسلم و جهاد پهلوی پیش کرد و طلخ و دعی و خواج از زیده پسر خود خواست
و مرضیه و در دنیا و راه زدن از کارکرد و زندگانی و سفر از فران و دیگر اکثر از
نهضت از هفت اند و از نیازی از خود گشته و داش چنین بسیار بردا و از قبیله
وازان بر خود را بمنزد و فضه دست بدبست و مکانه داش و طبله روابع باید داشد
و کارکنان حملت و جیگان هلت و مسد و رعنی دختر و محظوظ بکشند و از عذاب بینه
و سیر بدل به برد و بسط لیدم چکت و رویهی والی و فضیح و زانی نیزین بنشسته
و در ترقی از دارسیس بجهد و بفعی خود و خیریه بدلات کوشتند و مسکو و نیز
از خوبی بخواهیم بکشند و بغضیت خود و نیزه اداری باید خوبی خوبی پیدا کند
چیزی که خود را بخواهیم بکشند و داشتیم و داشتیم و داشتیم و داشتیم
و خشن نظر بر سر و وزرا و لکن و مستر زیان و چهاریه و هر نهبت ایشان و زن
بنار و نهفت که داشتند و زن امریکی اکثر شد و بین بسته و بیور و زن

نحوه و انتها رطاب سال فران طوفت بیج حمل الحماده کوکی نجه و انتها طبل الح
سال فران هم بر جی هزار سالی ای عطا و جلوی خانه ای طبقه بخواه ای خدا دلیل پسر
بعد از افضلاد - از روی زار شنبه - رسالت خود بجه موقیع ۱۴ مرداده
فیضی ۱۳۲۱ و در جهود مددگار اوی و در خواجه ۱۳۲۲ هنگ هدیه و طلب سال عالم
بو اول طعموره که از قبیله الایق خواند بخوبی جذبه الخ بکام بخوبه و عاشرش
بر ج دلوی و زیگانش بدهی شورست است که غلت مشیود



مسنوا بر مبنای طبع زیارت و آن بعد دو سویه در بازدید مخصوصاً نظر مسیر شرق خوش
بند این منزه و معجزه و منعجه قو سستوار بدر بجهة غرب خوش کوک عطاء در آن کرست
اللهم در روز اذان و راس سنت شهادت از تبریز و تبرستان و طلاق اخفاک را بکلود در

ویراغ او مخالف فایل آن بزدید و مبارات عالیه سازند و چون تغوفه و فتنه فرو
نشیندم درم اکثر بجارات مساجد و بیانگار اخیر و خوانق و مدارس و تربیتی آن
ریخت گیرید و بینه و بیانات مختلف پذیرش و پذیرات جاریه
ازین ان ماده در کتب حکام آورده اند که سبب خرابی عالم از شخص رئیس
آب و آتش و باد و عمل است قیامت آن شد که از قمر عدن بر آید و از کوت
خط به تو اعلمه را بوزار نمود و چون انت احمد علیک شود و اصحاب بیکم آن را
بدوز خواهد کرد و اندک کوکی غلبی اسد بدینجه پشت چهارم برج اسد رسید
که در عین این توی دلخواه بر یارانه قایم نهست و کوکی غلکی کور و در حواله
این هر آن باید پسح برسد و غایی قطب نهست که در هوا این قرآن نهیر را
کلید و خدا نشاند خلیفه از تغوفه بفعل آنیه بیان و عقایق و قلیل روح و بوجلد و پسران
نهاد و میلقع میخاند و شریان و خدابان از این کوشش خروج نمایند و سرگش
و خرابی کشند و باده همچو خرابی کشند و زور و خوف و ظلم و نازل میباشد و از این
شود خاص صدر بر لایق بیله برق و بیاران بسیار آید و سیاهه رخراک نشسته آید و پتو
جهاد و خشک سال عطیم پندید و بیان و اصطلاح ریچر گیک و خطر و عزت احاطه
پنهانیور و خلق اسیار بدان و اصطلاح کشند و زیخ و تعزیز منفعت کشند
فصل بولت اقبال ای اصره اجلال در آمدان سال کشیده و سرمند نهاده
خسرو از قرآن و علیم بمح عقری و سال نوزده من قصمه شمس از قوان همچو هفتم
نویسند که در مشتعله اما واقع شده در روح هقری و سال اول از قران بخیان و در
سرطان و انتها مر جزء قرآن و علیم همچو سیمه بجهیز خوار سال خداوه کوکب

مراتک سه مسلخ و زدن و قطع اطراف هفت کندورت چند و اهماده
کرد و اینمیز رعایت منشی شود و گوکری سلطانین و ام او حکام و ارباب دولت از
جانب سعد او حیال فلسفه و تفهیه کشیده از کثرت مخالفت مدراوت و حکم کشیده
محارب و حق تقدیر کنکر شود و هر کس خوب از بار بر حق طلب نمایند و خلائق به
عیش و نیزه و فتوح خوب و هم از فتوح نداند از جمله خوبی شنیده و بازار
خطربات و طبیعت را در بازدید و حق و امنیت بروشند و گذشتند و بوقتی که از این
وزنان ملی طبقه داشت اگر از نزد ماده زنان و جوان خوب بحث است اوقات سد
بر سو از کفر شنیده و خدین را بجهات این رغبت اتفاق نشست و خاست نهاده
و هم اینجیست معتقد کند از بیان و تبلیغ و تبلیغ و تبلیغ و تبلیغ و تبلیغ و تبلیغ
وسادات بزرگ در میان برترین نشانه و مواجهه و متناسب پنهانه و ملک خفیه العذر را بزد
روم و فارس با غیره بیان میانها باصفهان یا میان این قوتو شود و از این
اضطراب پس اندیشه و در میان عزم بلاد کشورهای صنعتی اتفاق و عملی و علمی و فضله و اراده
علم و زر این تعطیل کند زندگی و سبکی است از میانه بردازند و تلف نمایند
باین طبقه همان و اکثر طبقه و عمارت عالیه خواسته و ملک کیمیکر و دود و میان خوام
با زن و دو بخت و دلخیز و بیچاره و کوکو و میوه و گل و دود و میان خوام
نفاون میانه بشد و بین کسر میزند و خود کشیده و زندگی زبان تقدیر و باره تکیده
کشیده و تیز است کار احوال ارکان دولت و ای این سلطنت و وزاره کوکه بهدا
شود و فضل و تقویت و حکم تقدیر و مامت و بعضاً از ایشان راه باید هر دم و رات هم
و تکمیل و بخت مخلوق ایشان را درسته بجهات شنیده و حق بسیار و هر دم هشتر فوت نمایند

برچ غور کند بال ریخت و بیست و هشت طلحه کوکه شنیده شنیده شنیده شنیده شنیده
دو شنبه ۱۵۷ هفده میان المبارک ۱۵۸ هجری موافق ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۶
ملک ایه کشیده از ایشان بکار آفران بخیان ۱۵۹ هجری موافق ۲۱ خرداد ماه ۱۳۴۷
و بعد ۱۶۰ هست طلحه بیان بگوکسی و میخ و دریج غور راجح بوده و این را از مندر
کلیله کشیده اند و نفشه اند و نزلن نطفق سیوم او بجز و میخ و رطفق هچهارم او بجز
قریب باع و نصل فریب گنجینه و میخ و نطفق هچهارم تبعه بر حمل نیزه بهان
نطفق و عرض میخ شنیده و عرض نعلن بوده سیم طلحه قران میخ برش
با دلایل دیگر و نواهد دلیلت بر اکنکه را اکنکه دخادر و ایلیم سیم و عراق و فارس
و کران و خوارج بخود و میکنند و بخود و عروه و فنا خبرستان و قسیره و کوه و عمان
و اکنکه و جبل و همدان و همچنان و هرات و تهر و طوان و فرغانه و بیست ایشان شام
وارهیل ای ای شر و شرور و فتن و مقفله و محارب و رضا پیغمبر و مکوک و سلطانین
و ام او حکام و وساوسنیکان و میبدان و شیراز داشت طلحه نمایند بر عاید و
بچه در ای ای کشیده و تاخته نمایان و غارتی میسره طلحه بسیار واقع شود و برش
کناره دیگر طلاش بیان و دو لست نمایند کشیده شر عاید و عزیز شنیده و
خرابان و ریا و میخ و موده کوهه باید بعایت مضر طلحه جوان شنیده و رطفق هر غله
خان طلحه ای ای شرارت و بچه و غصه بسند و بسیار ای ای خبره بول طلحه ای ای شنیده
و شیراز و میبدان و موده دون بایش ای ای کاره و میخ و مایه بایر و ایلیه غوری
و غصه و عالم ای ای شردار و زیاده کشیده و مردم محترفه و ایل میبده و عالم ای ای س
متغیر شنیده پاره زد و کار و ای ای خواسته و بخیار و سفاران و سود اکران از

۱۵۸



ست طلحه بجهات طلحه نعلن و زرمه و در بخش بکر و سرمه و سرمه و سرمه و سرمه
منزه کشیده فرقه ای ای خوارج بخاید آن بخفر شنیده و بمنشی شنیده بحث طلحه کوکه
و در تصفیه شماره و زن شنیده کوکه قران ملکیان ایشان در سلطان ۱۵۸ خرجل و زحل
و رطفق سیم او بجز و میخ و دریج بسیار و میخ و نطفق هچهارم او بجز و میخ
و در زطفق سیم تویر و در ای ای خصیص عرض هم دو شنیده ای ای عرض شنیده
بسیم ایشان قران سیم شنیده و آن در عالم شر فشارن خل و دریج زرمه
و دنده
و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده و دنده

و ای ای خاصه بجهات و دلال شنیده و قدم از دایره شنیده طلحه پر دن نمایند و نویخت
و بزندک طبله شد و هنچه و حاده کند و عالم ایشان پیدا خود طبله شد کنند کی بکار گیران
قرآن ملکیان در سلطان رسوده دان قران کا صد بحث بعلت شنیده ای و فتح
کبود و ارباب ہنرست قدم و صد بحث کشیده متفرق شنیده و اکثر بر پیشان
حال پیشود ای ای و میزانت و دو لست و تبیت لفته و بخیار کیکان خود **صلح**
بغیر و فیز و دو دو لست و کام ای ای دارکان سال کی صد و بیچاره و بیچاره شنیده ای ای
دریج عقرب و میبدان سیم ایشان بخیان رسیده و دریج سلطان رسیده ای ای ای ای ای
اشتہ نوبت کشیده شنیده ای واقع شد و دریج سلطان ۱۵۹ خد رحل و شنیده بزد
قرآن و طلور و عقرب و طلحه سال قران بخیان رسیده و دریج سلطان رسیده ای ای
شق و ای ای طلحه سال قران و طلحه و میبدان رسیده بزد جوزا نداش کشیده
عطارد و ای ای طلحه سال قران بخیان رسیده بزد سبیده ای ای
عطارد و میبدان بزد اعظم بخیان رسیده ای
از ای ای شنبه ۱۶۰ شنبه ۱۶۱ هجری موافق ۲۱ خرداد ماه قدم ۱۵۹

برزه جویه طلحه ایل فور و بیان جبل و جبل ۱۶۲ هجری موافق ۲۲ خرداد ماه
باقی میوره بخیان حیدر لف بخیان بیچاره میزان ۱۶۳ هجری موافق ۲۳ خرداد ماه
صورت دعواع علم بحقیقت الدین
قرآن ششم ایشان شفعته شفعته شفعته

۱۵۹

پاره میشی و در افراد غصه هم بر زرین و هفت المدرس عرض شدند و بعد از آن و پنهان بخوبی
بعض از زرین و از منتهی کوکب مفرغ هزاران و بعده فرو هیستان و ترک و چین داشت
برگشت کمالاً و ناقص فوت واله مرتل و قصرت دام و عالم و سرمه و سرت انتقال داد و اما
می خواست و قدر و خود اعدا و قوق طوب عین و قفق خلیل و خرد پایه همچنان بلاد مذکوره از
آب و خوار خوار باز رفته از لاهه فرا خود بله دروم و از نصبه و است اقبال چهارم و در
مقام خوار اسان و درگ و بیل و نیمه و صعی پیکره سرمه از زرین کار و مهاب دولت
مرد کار سلمون و دیگر دو اول این خوان خود رساله تهیه سلطنت پیشنهاد می خورد
زمان دولت اینان جن و خوار خوار پایه از قوه بعلی آید و بعد از اینان دولت خوش بجهیز قران
سپاهان زور از میان برگزند **ضل** پیغ و خیر و زر و حادث و کلام اندوس و دست و اقبال و
ش کار در آزادان سال کهد و شخص نه افسه سرمه از قران و طرد و بیج متفق و سال
پیش دو هم ناچھه از قران بخین در سلطان و سال اول از قران هم خشن نوبت
کرد و مثنیه همان واقع می خورد در محج ووت **ک** که حد رو بجهیز **خ** نسبت و اینها بجهیز و قران
و طرد و خرب رسیده بجهیز دلو سالم کوکب **خ** واشنا هم و قران بخین در
سلطان رسیده بجهیز حمل ملکه کوکب **ر** خ و خلو بیه خشم بخی ذات نقطعه
نهند اند اینه عزیز از اضفاض **م** از زر و دوشنبه **س** ۲۷ هر صرف المظفر **۹۹**
بجهیز موافق **۲۱** مرداده قدر **۵۸۷** بزرگ در طی خون او خور و نیمه جلا **۱**
ملک هم طی طبع صالح عالم باقی معموره که اترآقیه الدین مخفی خوش بجهیز بعامه
نیز جدید این پیه ابطیق بعده بست برج جوزا **ه** عاشرش برج
ووت **خ** و صورت طیع بین و سهمت واله اعلم بجهیز الدخور

نحوه نموده و شخص بجهت کشند و ارباب بفضل احصت از زند و از میان خلائق فتن و خاور
وزند و با او طلاق نموده و ترنس پنهان و اصره سرفونه هنرختر است که در دوره داد و کوشش نشینان
خاطل خواسته برآورده اکن نمایند خواندن پوست بخلاف ایات از آبادان خود و مسکن بر و بجهارت
مسجد و مدارس بقعه ایزد و باطلاع مصنوع این منخل شوند و ارباب خاندان قدر
از تغیر هر چون آشیده امداد میان ازوج چه جمیع شریش و بطلان و فراق رسیده جهودها
و اطمینه و بیرون از خزانه داده و شرائط از اکاره و زوره و زار و مردم را در کفر خاصه از عمله
و ارباب بفضل نهاد و بجانب در درجهان و خهدان و شریان غافل شده و شریعت و
حقيقیت را وحی کرد و در احوال روم فشنجه زر بظاهر رسیده و شخص از محبوس کرد
و نطف شو و در خراج و کالایف بیان شفیق کار در اکثر بلاد نماند و آنکه مردم
بلامست باشند از اسرار و طلاق اعیان و بجزات و مجامات و وزرا عات و مسکون شد
که شنیده و لذت بخوبی حلال بخواه و بمان ازور و ازوج بازار و کاشخون بجات سمع خواه و در زمان خواه
و آنکه شفاهه و بنابر اسرار و قصص و مهارات غال عالمیه کنفرت از مردم پنهان و دوچشمی شنیده
حلفه همچشم بشد و اعف اهل هوا را خیف و شدت بر داشت از اکثر سخنوات ایام قرآن
و در بر ایکه و خوار میان و فارسی از رای ایمان و ساراد و شا افون کنند و در بر اهل طوس و
پیش ایور و عراق و کابل و بجهان و خوارزمه و خوارزمه و سرمه و سرمه و حکام و ام ایچیان طلاق
چهار و خانه نموده کشند و سخنوت میله و نکوهه بینی و کاظم بینن و سرمه کرد از اکثر
بنادر آلات خوب را وحی تمام در کشته بهش و وقتی رویت از ننان و غفت خلیق در بلده دند که
بلغمور و کنفرت که موده و موده و منفی که جواند را در اولین روز از خانه بین کار اکثر اهل خبر از الوجود
کشند و که بینت آشیده و قوت و سوت خانه را کنکت در بند و بند و از اندوه اهل خانه ای از خاطر

قرآن کو نہ جعل ہے بلکہ مستول بر جزو قرآن کو نہ کر ستر و دریں سال بابنہ بین سال فرقان
سعیدین دروسہ ایجاد کو خارج نہ کرو جو فلسفہ باور دوں والے مخواہ و مایسٹریتہ الساعدین
بڑھوئے جب دوں لیونز کو کم بینہ کر جائے عقوق کیا تھا کہ اسے بینہ دو و دو اہل
دو اہل زندگی ایوان اظہار سے تقدیر و خراص بھی جو بظہور آئی و قیام و ملے سبیف
و محابیہ و مقام کے شنبہ و بین و مطہل ایوان و مطری ایوان و مطری ایوان و ملے سبیف
غیری راست کار راحا عالم ایوانو بھی بعلیٰ بیچھے سامان و قرآن ایوان کو سیسہ
و تباہ ایوان زندگی طرفی خود میں ایوان و مخالف ایوان و خواجہ ایوان کو شہزادہ وہ ایوان ایوان و لفظ
و عیا ایوان ایقانیہ مبارکہ ایقانیہ زندگی بالا و سلطان ایوان خدا و زندگی سر جو زندگی و قدر خود
بام سلطنت بر این دو و حفظ قلچ و پتھر ایوان کو شند و عمارت حصار ایمان و محضور
بی خر فلی و سمجھی می خونی و می کھان و خوب و بقیعہ برند و سرفستہ و آن غوب کہ مہستہ کہند
و فنا ایمان و قدر و هر ایوان خود خیل ایوان و خیل ایوان
میان طوکری سلطان و ایمان ایوان کر کھاں و ایمان ایوان سلطنت و ایمان
سباہ و سرمه نکان ایوانو بھلی ایڈہ و کرو ایونو ایز صفحہ روز کار تابدید کردن و خوی
در کر کرہ و کار کرہ و کرد ایسا جاہد نہاد پوشش و مخفی کردن بایمان ایجان
احد ایمان و شوند و خارجہ و مخفی کر کرہ کرہ کرہ کرہ کرہ کرہ کرہ کرہ کرہ
طیور قوت خونر و زیان ایوان زیوانات و بنیات و انجار ای زمود و می خوبید و می کھا عرض
میوان بیس و ایڈہ و اکنمن بر قوی باران بسیار و خوبید و می عرضو اوضع و عمارات و
قتوس بدان جبت و امدن ایسیو خوبید و غیرات و تیڈیلات دارویان و تیڈیبات
حمد خوار و تھمت بر عالم و خصہ و سادات و ادارا ب زمہ و خویو کا بارا و اشراف و ممال



مسنوا میزد و در طایفه سال کوک خطاوار و بود رجه عاشر شش شتر و هشت زد و هشت طالع
هم شتر رشتر کرد اما قبیله شتر در عاشر در خانه نوشین همان رون حمل و قلبیش بخ
و خطاوار دهن باز در هم خقادار نزهه که کل اتفاق بترین معجزه و بزرگی فوت یافته است به
در عاشر و دفعه المها رونچه ازیند ۱۹ شهزاده از خانه ۹۹۱ هجری موقوف
۲۲ از روی بجهش نهاده جلا اسنه هکایت بهیه قران علوبین هر چیز خود است که
حد از خاست ستوبله بر جزو قران هشت رشتر کشت هنوز خود و نظر طلاق دوم او بوجی
و شتر در نظر طلاق آیم او جواز بگیریست از حمل و هم درود و نظر طلاق اول تند و بوسی
ام از حمل اقرب بند و ده عرض حمل جزوی باتفاق از عرضی شتر رسیست تعداد زین

و ذر آن هفت بیان شد و خزان و مجموعه آن را که این دو اسباب سلطنت و حکومت
مهد و همایش برخود و فیضت بسیار کرد و آن را کن معاصره رسال زاده از امام خمینی و
خلایق اکثر بدلدار نصیرخان و مکار او را خوش کردند و فتح جانزده را
خرانید و او را نزد خلیفه علی طلاق خواهی و بسیار از خواهی و بسیار طلاق و امان بجز طلاق
سازند و مسافران و مجاہر و قوامی از اطراف خواهی بحکم از ایند و مقیمه کی
کل بزرگ و اکثر بجهت و سلامت بول ملک لطف مر ابصیر فرمایند و باز از خواهی
شود و مطلع مات و جو بیان و اغذیه و افزایش و افزایش از رازان کرد و در مردم دن و سخن
و شریان و بد نفاس اخ خواهی دلیل کردند و اتفاق رخ خواهیست در این تبلار
در میان خلایق بشد و موردم طلاق برق رقمه و صرفاً منسیه و بکریت
و سکلان و دیلم و موم و مو قوام و صفحه ایان و مازندریان و کرمان و قزوین بعل
باشند علوم اکبر و مهار و مهار و خوب و خوب خوب و خوب و خوب و خوب و خوب و خوب
کار اتفاق ایان و محاره ایان عالم اطلاح اندانند و تصریف و کوئکها سازند و در
زینت آن کوشند و باغ و بیوت ایان را کوشک ترتیبند و نهاده اسباب اعیان
و خیرت مهد و همایش از نزد خلایق از اصلیح و در بخش خضر شوند و
قوت و موت شیخون ایشته بشد و موم از خود و دواب بلف کشند و برف و
باران بسیار بار و دوسیمه بسیار خوب آید و خراب اید و خراب در جهان
از قوه بفعل آید و خفت از نزد طلاق و طلاق و قیمه و آمدن باد و بمحب و
کرد و خیر و خیر اکثر اوقات بیشتر و میں خلایق بامانت و دیانت رکه
و حرم و عزت از ایان تقویت مردم متدهن و کوشک شیخان و خوب

صفر و روزت رسیده بیچ قوس سالن زاده کوک **مشتر** و اشنا، طالب موش بجهد بجهز
جوت سالن زاده کوک **مشتر** و حلول نیز اعظام خوب با ذات نفخه اعتماد نهاد پس بعد از
انفصاف با از رو شستنیه **مشتر** خود را لایا خوش شسته **مشتر** بجهد بجهز ۲۲ مرداده
قیمت ۱۴۵ تریز درجه بعلین اول از رو زینه جایگاه ۱۱۳ کلشانه بجهز و طبع سال عالم بافق
قیمت المرض که و سلطان مغوره عالم است بحسب موافوه زیج جدید الخ بر
بیچ **مشتر** و عاشورش بیچ قوس ۳ پدرین صورت داده اعمده و حکم



مستوفی بود و پر طالع کوکینه شنیده از کتاب قطب و مسند طبله در حجه عاصی
کوکینه بر همه کسر و نیزه روز صورت طالع شدین و می کرد این از آن زمان
این و طلاق کذشت از کسر و مسند ۱۲ شرط رضاعان لماکار کرد ^{۱۰}

حال تجارت و خبرنامه اداری بسیار رایج و این امکان استفاده از مجموعه این علایق اخیر
و مساجد در ایام اذان و مسحوار کسرور و بلده و قفله و مدنیه منتهی طلاقه میزه المکول
علیله لسلام و زیر جای زمین و اصله راه و طرازه سیر عزم و دیده رسار و زرمه رسار
و پتیره رسار فخر طرازه پسند و جاه و مرتبه ملوك حکام و اکابر و اشراف افغانی و سفار
افزون کرده و میم این بخش الات هیبت هشت بر شد و با یکدیگر بجز و جمله و کنید
و تدبیر شکوه از نزد او رسپس اسرا بر ایجاده از اندی و خزانه مسحور سانده و در باره
فقه او خوده تقدیم فخر شد و امراض دمو اسرا رسپس اندی و مبارزه کرد باید از خود و
سیلماهی را کنید و مطهورهات و مکالمهات و مجهوبهات افغانیه فرقه اوان از از زن
پیش و خاور عذر طاروم و فشنیه بر زک در امان جانیه همکرد و معروف و نوامی
در آن ایام این بسیاب قصیده و جنس و اهل عراق و فراس و خراسان و ترک و
بابل و هنکه و میانه و صعیب و غرق و خیرانه کنید و بحضره فراره و خوده تراز و مهد
خاصه در حواله قرآن و حرم جنبه و مجاز و بز و کرمان و بوخاره و خراسان و سلطانیه
و کوفه و حنده و سند احوال انان بهتر از دیگر بلاد کندنه و مسیه و شاد و فرش و
شاد احوال اوقافت کنید و مهد و غاره ایالات بشنیده و هوا عالمه احکام **حضرت**
بعمارت و اقبال و دولت و اجلال در آمدن سال کلیصه و کنسته اینم نا فحشه
نهی از خوان و سلطان و عربی عفریت سال دهم از قرآن سخنخن نوبت که قدرتنه
ملت واقع شده درین حوت و سال اول از قرآن سخن در سلطان و اشنهاء
قرآن و سلطان رسیده بیچ عقرب سالم زاده کوکب **حضرت** و اشنهاء و طلحه سال
قرآن و سلطان و سرت رسیده بیچ عربی از سالم زاده کوکب **حضرت** و اشنهاء جرج فرام

۱۰۷

از جاین سعیان و کتاب و زردا و غربان حضرت سلطان از نوچه کشته شد، اما مکان
دارد که بسیار بدوه اگر از توپ و فعلیت باشد، از این داشتند آن کتاب بسیار بزرگ شد
فقط در قدر و خافت فوایشند و غلبهان و مهیان و همکرد که بسیار بخوبی افسوس
خواهش داشتند غلوبله مکوب کردند و فتنه بنام «اما بن» بدین تصور علی و عجیب
از عدل انسانی بوده بسند و در تصور و را باد لذت گشند و ملکه بیان وستان و
هزاریم و غشت په آشند و جو بوب و طعمات فراوان و از زان کرد و دو
با زار بیمهارت داد کید و روح کبرید و درم دون و سخنه اشاره از میان بیهیزند و
اشراف از اکابر و سادات و حضاد و معلم و اخیان و بخار و حوت و قوت بیهند و خوش
و شریعت روحان یا بخط احمد رسال هجرات این من و اسما فران و اسود اکران بخار
و توافق از اخراج و جربانیه هر دو شوند و از شرذم و از جارت خلیق و شیران
و درخت و ایوان باز تعلیل شنیدند و از جبارت خلیق و تکلفیت بیان و زدن خوبیان
بعفت و مصلح کوشند و باز از احظر بیات روحان کیه و دوام اولم و دوام پلهم آور و فرزند
مقبل اگر کشکور از دایرہ عدم قدر برسش من و دشمن و دم و دشنه بجهه و دهدیم
و اوزن چشم و مکنکدیر و فعاضه و خراسان یاد میگردیم و سرکن شنید که اکنیزیان
اویان بینند خاص است از کوچک سلاح و حق لفظ میان یون بند منین به خاور رسید اهل
مصر و مکریت و کلیلان و دویم و طبرستان و همو و موغان و اصیان و امان و از زران
و گران و قزوین احوال انان یانکی که نهاد و بریکانه و بیمارت وزر ایعت و
ایاد اذی کوشند و باز راه معمور سازند و نفس و متمولان و ایام و اشراف و عملاء و
رعایا اسما زن و خفت بیهند و صحر و مولت قران که نهاده اعوان و انصاف را علیا

۱۳۲ تیره و میانق ۲ تیره و میانق ۱۳۲ مکاش بپر فران کین در سلطان «حد ۱ و نظر»
در ظرفی پس از مرگ و خود رفاقت چاره اوجستی سخن ازین فکاهه در دو زن ظرفی چهارم
نموده و هر چند این ازب بجزءه ندوه و عرض خوش چون پهلوانی خیل اور عرض خیل از جایز است
اینست چنان که او مادر است بر فوق حمل و مستول بر خود فروزان فریز نیز بر سر کرت خطد و دعوی خود
هرگز عذر شد و بیت و بیان و قوی بیان نمی بینیم آنچه بجهت همه اعیان مخصوصی هم معاوده در هرگز
چهارم و هم طبق این بجهت یکی که تو کی خاندن خل دو و اندم باس از دلیل دلیل است
والا علم بجهت خود شوف و اندوه طال اشکر و خود لذ و سرک و دنیان و اماد و حکما
و سرمهکان و اهل قلصه و جبال و مردم محاجان و همسالاران پریان احوال شنید
و کفر و خود لذ کشند و شرات و بینی و خراپ که کشند و غایی و جهله را بخانند و
طخان و باغبان و سرمهکان و خوارجیان از انا طلاق بجهانیه هر چند و محاربه
و عquamه اکثیر نداشتند و ثابت تالان آورند و مردم فرماده و شیرینان و خواران هفت
رسانند و اکابرها شراف و سادات و قضاوه و اربیضن علی و ساروان از شن فیضن طال
کشند و زیان ہستند و ظهور فشنیه بزرگ و خواسته سپاه و قلعه تخف خلاں و تاخت و
نالان در عصر پادشاه و نیز خوش خونی و اعدام و اتفاق بطرک و سلاطین و انتظام بحال
ایشان و ایک برادران دولت و خواجه امارات و پیارانه و اندوه و عدا و قرار عمان
خاصه در بیرزیه و بست للقدوس و بعض ازین بمندا و دیش و بخشن درود و در منسنه
کوچک و بزرگ شرق خراسان و هرات و غیون و خوارج و سرستان و پرگز چشم و
شهره لغنس و مغلابه بعکر بیان نمی بس و ساله ایشند و فتح خاصان همز و عوات از
حکمت است خود کجا هم بخویش غسل طعمه وات و جوبات اغذیه و اینکن خانه و غسته

ابن

میتواند بود که این قرآن ستر قبیله داین قرآن آخر بخیج حوت قرآن نباشد
پسند و قرآن پنجه قفا و ساره زیج شده بیند و قرآن بد لکه هیچ را در اول بخیج خلیق شد
پنجه کوچک نمکوار آردیه تبار قول او و اشها، جزو قرآن و طار و عقرب بسیده بیهی زیران
که طالع مصالح قرآن و طالع سالم لاه کوکب **۷۹** و اشها طالع مصالح قرآن و طالع
ومستبریده بیهی بیهی سنبده سالم لاه کوکب **۸۰** عطبار و اشها، جزو قرآن بخیج سرطان و طالع
رسیده بیهی جوز اسلام لاه کوکب **۸۱** عطبار و اشها، طالع ملعش بیهی سرطان سالم لاه
کوکب **۸۲** قمر و حلول تهیشم بخیج ذات فقطه **۸۳** تاریخ دال پهلو بیهی بزقوفه **۸۴**
از رو بعده **۸۵** آنواه **۸۶** هجری موافق **۸۷** مرداده **۸۸** قیام **۸۹** زریجه **۹۰**
ملحق اول فریدنها جلال **۹۱** ملکات ایمه طالع مصالح عالم باقی قبة
الرضایح **۹۲** عاشرش بیهی **۹۳** مدار **۹۴** میهن صورت و الاعد و حکم



و عیان فعال آیند و بجهه و متنزه و دولت نبینه کمال برداخان بمنوره و بجهه
سلطنت همچ آیند و بجهه و بجهه و متنزه و اذ اشاره و همچ بجهه تغزیه بینه و متنزه
سانزه و همچ **فصل** بعد از کمال برداخان میگذرد و متنزه کمال برداخان
از قرآن و طار و عقرب بجهه سال دواند همان از قرآن بخیج سرطان و سال
اول از قرآن سفر زد و بجهه که متنزه مدار و ایمه بخیج قرآن بخیج تویس
اتفاق آنده که میان قرآن ایمه قیمکوبینه و چون عدو قرآن است متنزه مدار نزد
بخدمت نشده که آنرا با مراد سلطانی حقیقت نموده اند و معمول کرده اند و بعض
بینزندگی بجهه بیهی میتواند بجهه که عدو قرآن است متنزه باشد و این
کمتر نیاز نداشته اند و زیاده از آن نیاز نداشته قرآن بخیج سرت و نزد حکم ایمان
قرآن بخیج بخیج معتبر است نه با مراد سلطانی بقول این که وہ این قرآن
قرآن بکسر زنده که از متنزه مدار بنشنده آتش اشغال نموده بشیوه و بند از
بعض تویس بوده بیند و نزد بعصر که بخیج نموده اند عدو قرآن است متنزه نیز باز
او سلطنت نشده بینان نقاو و برهه نهیت سواره که جلیل نظر کمال بخیج
نجیب لامین طوسی و کتاب پاک مشتمل است بر احکام بعصر از قرآن است غافله
چهارده و بعصر از قرآن است متنزه مدار اورده که در متنزه مدار بزرگ قرآن
واقع خواهد بعصر است بعصر ستر قمر و قرآن روازه هم در اول متنزه
نار اتفاق هر این که آن اول و دقیقه محل است از این قرآن عظیم کوئند و
قرآن عالمی احوال باین قرآن میگذرد و این فیضون منوج عجل آن شد
قرآن روازه هم را در هشت هشتم در بیهی بخیج حوت بیهی را اورده ایشان

نمایم

و اقبال روز بدر اند نموده و هم سایق از اکابر و میان بزیمه نموده و کوئه رفعت
و دولت بینه و اهل شال و موضع قمرت که زند و برا عاد او محال فایق بیهی و بیلاد و
ملکت نوکل زد و جاسبه و ترا باید شنیده و معمور و آبادان کرد و انتقال و دلایل بخته
ذل نوکت که سن او مایین پاشنه و بیهی و بیهی و دو سال سیده و برجانیه از زین
و ایز پیغمور سریش شناخته بیهی و نوش در میان سر خروج بخیج شد و کوئه راین نمود
و فخرت دیار و زندگی و کوئه راین فخرت دین و ملت بایان احادیث و مقایله کشید
و قیام این دولت بیهی و مقایله و فخرت شش بید و میل مدار که هشت هشتم نزدیک
فیل و حیوان است مدنو و سان نکاهه دارند و در زمان اول دلات او کلکو و کوئه نماید
پس اثرو و خلیق ازان فیض و فایده بینه و میکن که بیهی میل سال دلات او در ترا به
پسند و کار رشک از وظیمه و بظیمه در چنانچه سایه بیهی و روز کاره شماره از
شخن کوئند و تاریخ سازند و در زمان اول دلات او کاره و اشرف و عمل اوضاع
و افسیه و تجارت و ارباب هم باید زند و جاده و حضرت عزت بینه و هم کس که
صحیح تخاصیلیه شود مدیده از این دلات او بایهه بیهی و بیهی بیهی
بدست آورده و هم این و مقدمن اعتبار و قرار سه کاشند و سفله و هم دون
از میانه بخیج نهود و رسال هم ازین قرآن صاحب دلت تغوف که کاشد از همایه بیا
از جاست اعد او محال و خواهی و مخود و معمود بیهی و اکثر خلائق بیهی بیند
بیهی شدند جامیه که از بینه و کوکب و پشم بینه اما تسره و میکشند و جدیه
سخن از خارق عادات و کرامات کوید و پیشتر اقام ایلام را در حکم اسلام و قرآن را داد
و آینه شریعت نموده و مردم را بخود خواهند و از علم هم اکابر عالم داشته باشند

میتواند بجز طالع کوکب **۱** بکرت آفتاب **۲** عطبار و هر سه در طالع بعصر ایهود **۳** پیش
پیویه و متنزه بدر میگزد عالم کوکب **۴** بتفنیده صاحب عالم میگزد رسالت
طالع کوکب **۵** بعصر کفر و بخیج یکیدر و کرد **۶** از زنجه نشنه **۷**
شهر بصله **۸** بکسر زنده هجری موافق **۹** دیماه جلال **۱۰** مکاشه **۱۱** قرآن
علویین است در بیهی تویس **۱۲** حد **۱۳** وحد **۱۴** میتواند بزیر جز و قرآن کوکب
مشتر و زحل و نطاق همایم او جو مشتر در نطاق اول او جو اما حصل
اقرب بایق و هر دو نطاق اول تدویر و قرب هد و بذله و زنجه بزم
وعشق هد و شل اماعرض نخل از نیمه پس هر دو سمعه بینه و دلیل از قرآن **۱۵**
هد بیهی خوش قرآن عدین در توییش از قرآن علیهین و قرآن بخیج باین خوب
قرآن بینه نزدیج سخن میخود و زده و میخواست که عالم میگزد و متنزه و این قرآن
که قرآن ستر قرآن نباشد که میخواست از قرآن که میخواست از قرآن **۱۶** میخواست از قرآن
علویین که در هشت و شصت و بیست کرد همیل و هم بخیج هشت پیغمبر اصلیت الله علیه السلام
بغیر از احوال نه است این دنیا فیضت بیهی و هم بخیج درون ایشان که در حکم خواهند
قرآن آخر بخیج حوت نظاهر کرد و با احوال کله قریب با آن بیش و میکن که بخیج زمیں در آب
پوشیده شود و بعصر که نزد طالع کرد و طالع دلیل میخواست و احمد علیه السلام آندر بخیج سخن
آش اوضاع این قرآن و طالع مصالح آن و لاله میگزد که در عالم ایمان قرآن باید و بخیج
قرآن خاصه در رسال اول بایخیم یا نهم تغییر است که در امور عالم از قرآن بخیج بیهی
و دین و ملت خلائق ویکوون نخود و معماش و سلوک عالم خلائق رضوه و میل میگزد
و بیهی سیه و ایوان خود را منده خواهی و خالق بیهی غزو نازن را طرف بخیج کنند که ایشان

ایشان

و اکنون خلائق عالم پیغمبر و زن و تغیرات کارهای سلسله عالم وجود آید و خود را نشاند
بعجهیه سر برزند و در بابل احوال حربی بدل و مخالفت پیدا شود و طلاق اینجا بنت
شود و در مواعظ اطلاع فراز و موش و مل نفع مخصوص کارا و بودجهین بهترین معلومات
جوابات اخذیه عزیز الوجود آشود و نسل و تصرف صاحب قدر و اقبال داد و شرق
پیشتر بند و صادر جوابات بخایت کری و بلطفه است بود و شرق و غرب و هزاره زنگ
جوابات اشاره از کارهای رفاه و رفاه و علم اهل الفتوح و روز است که در مجالست
نمایند و مکمل
در دم دن و سفر خود خسیس پس از دروازه قران ایجاد سلطنت و خزانه متفق شود
اینچه پسندیده خاصه صوره اداری سال قران و اخوان و انصار او اینجاست شجاعه و دلبر
و شهرو و شیرزند ایشان قدم در واقعه از روزت نهضه و مدعیان و طاغیان نمایند
کند و نهضه و حدم کسیم قصد را در موستان و لرمدان و شیراز و زواره و ایوان و هزاره
و شاخه و دم و هر کواد و برازجان و سرخند و خراسان و موصل و خواریان بخایت پژوهش
کند و تفرقه خوف برند و از ظلم و قدر و شکوه سپاه کار احوال از روزت و ری و تعب
یابند و فلن حکمت و سفر و کوچل و جبار و طبل خنده را کنند خاصه در اوایل قران ایل
هزب و لصمه و هر و مدینه ای رسول خلیل سلام و فرات و ده و خانه از روز و میان
و دیلوس ای ایل و زیر زیر بز بز بز بز ایل و ایل ایل خون خارج و مد عمان و میان
و ایل و میان بینک شنیده و مزوی میان سکنی خلاد نمکو و ناف شود و خلایق
برین و متفق شوند و میکن که بکسر طاء و با طاعون و شکن خدام حقوق بسیار
قوت شوند و تفرق کردند و او ایل ایل ایل و و فهم خوارز و میان بار و جو بش
و هند و سند و میان و منظمه طبل و بزرگان خوب کند و روز ایلات زمانه در

اکثر اوقات و حظوظ ام ان بار تعلیم این پندرو چون صاحب داد ملک و اساطین متبرہ
و زلیل عور صاحب دامت و نواس اول میں پہنچ دیدالت و رجیت پر درود و میر میری
و آیا دل میں دا کسر ترزوں کی کائناتی صالحیت و بخوبی مصل و دست کنجوں سالار
سال قرآن میں ایک اذکار افجاہت خواہ است کہ نبی ﷺ کے پیش و پختہ تالان
اور نو خواہ پیش نہ علیک و از ما ان ایس میر نہ کشید کہ جو نبی پیش و پختہ تالان
راجع و عیدا کر و دا زکر تسلیم طلب دار است کمالیت فی ما و ندو طلسم و تقدیر کرنے پس تو فیک
و عمال و فیضان کیک ان در بیت و قبیلہ نہ پھر خوار و خود ایک دست و فرق و خوش ہائے کند
و حساص و طلاق و باردیسا و اوقیان و خود و خون ایک در خان خوشیں ات اوازہ ایں صدر و لوت
و دشمنی افیلمی منشی شرخ و خزان و اموال بھم رساند و خچ نہیں و میک کی مصطفی
از زیارت شال بر و ان آید ما ز جا بنسی سر زب و دم قستان و برج و حرج و باب الیاوا
و زندگی و میر و خدا و خیان و روس و ضریب و فیک و روز بتر ترکتی و رجایا بھر جب
دولت لفات و محنت جی بندو دار و زار ایقون و مرکر کند ختم اسلامی عراق و خنداد و مص
و مرکر اول ایضا خفیف خالی ترند و روز کار ایقون و مرکر کند خذ خصل
صل بعد ات کام نہیں
دولت و خادم نہ ادون سال بکھر دو ندو و نہن فحشہ شمس ز خوان کلیجی عصر
و ساسیم از فران و کرسی و سادا از فران کئیں در برج سر کان و اسنا - جزا
فران تو کرسی سیاه سر کان سا نہ که کرب **فس** و اسنا پیش بع
عقر سا نہ که کرب **فس** و حمل و حمل و حمل بیمادیت لفظ هنال رسید عذر
اسفنا - مدت ۵۰ از شب کل شنبہ **فس** - ۱۳۲۱ هجری مرحوم
اول سنه پرید ادمی سبز د جلدی سلطان اول فروردین جلد

بخطه ای و هر دو در نطق اول تدویر اما زحل اقرب بزیره می‌آن در
هر دو فلک است باشد و هر دو نشان اما عرض می‌آیند و سال بعد این
هزار علویین خواره بود در برج آسد و اجتماع ریا و سوران ح در آن
سال پیشست برخواره در میان و میان افغان و خارجیان از اطراف جهان
بر صحیح قران قوس و محارب و مقامه و خوشیزی شناخت تالان و تاریخ و
عاصیه قدری و بلاد خاپه بجزیره ای کن و اندوه اکثر خلائق خاصه رعایا
و وجہه و مردم محابیتین و ارباب قلمی و جمال و خاندان قدریم و مختاری
و علیا و خلفا و اشراف و اکابر و زنده تر و نیان و مردم سفل و ناقل حکمران
اعکس بر طرف خاصه آقیم سیم و عراق عجم و کسر قدر ای را ک و
نهله سلاح و پدر و نفر و ار القضاة و نشرت شق و مخمر و متزل درین
و نهاد و نقصان و زیان بخار و سافران و پیغام ملا ای ایان از
جانبه نزد ان وقطعان الطیف و دست برآوردن راه نیان و فروشی
در کارها و خرابه ای زار و زیان مردمات از موش و مل و مشک طعام خاصه در
اقیم سیم و عراق عجم و اکثر حللات نکره طوله بد اکن تیکیان از خزان
علویین ایمه بکندر و بجهاد ایان آنکه و نفرق بایان و ایام بدل شود و سریز
و مقدمان و مردم درون و سفل ای میانه بجزیره و عالم در و میتوانند ریا و بخواه
محرف ای اتفاق که دروت و ملال هر یون آین و پیاره ای میتوانند که در اکثر بلاد
خواه و عوام مایل شوند بجارت و وزیرت و میور و آندا و تو و بخ و دوس مصطفی
و آنین منظمه و اعلم **فصل** شیخ و اقبال و دارالفنون سال دویستم قصه ای از قران



رسول پا به بده طالع کوکب روز خشم بعد و در هشت و با این بدیم این علی و مزبور
صهور طالع کوکب $\# 8$ و آن بعد دو تا سه روز هفتم در خانه خوبین هدایتیں
تو رفع و برکت خواهد شد که آن غلبه برکت هطر و کذب استه از زنگی شنبه
غرة شعبان اهل بارک $1-3$ هجری موافق 6 مرداد ماه
جلال $5-4$ هماش به قرآن بخین است در بیج سرطان 5 کجحد
و جریز حمل رنطاق سیم او جرم و من در رنطاق هزارم او جزو آن اقرب
لطفا:

صحب و مسنت ببر طایع نه کوک بزم پی و عطی ردد ام سنتلار دهل و زصل و خطاطار د
رایخ نزل ریشت و بایل بندیشند خروجی و دستورات برجه خارکوک بزیر و آن
در بعد ایدج و توپی و در نشم خرسن بخط سرف و در نصف نهاده روز چشم بجه
لهرنگویان ۱۰۳۲ میلادی مجهور ۲۳ مرداداه جمله ۴۸ مکاش به مردان علویان هست
درین بند دل و جهد منزد سنتلار بدو کوک لفتاب و عطیار و دغاران محل
و شتر و اینچن ربارغ در برج آبد زحل و رضاق بزم او جو و مسنت در نظر قجهم
او جو و مسنت را فربخطه ازوج آه در رضاق اول ندویز و قوب و بودنیز و
ندویز زدیک بهم و عرض هر دو شناسایا عرض نهل زاید اپس آه دو کوک
مسنت پیشند و علویان پیش از قران حسنچیک میزند و در وقت قران از بخت
الشعاع آفایه و نیامده و قرق خلیج و قران و خطاطار و مغاران ایشان
با یارک و درلیل و خواهار و لذت و الساعلم برش و شو و خفتنه و آنگو و محابه
و متفا علم در آتش بلد و دولا اسال قران و مخالفت میان ملوک و سلطانین و
اعوان و هنار و ارم او حکام و اخراج خلیق از راه حج و جاده شریعت فهلهور
علم و در روی علم بخویم دیاضت و فرو قدن قوم و هرمن آنند که در و
صاحب و مترقبه کردند که کارهی اور کثرا غایی متنفس شوند و کارهی در روی کنید
و جاه و ملکه مملکت و دولت او فرزون نشد خاصه رسال غنیم
انین قران امار عبارا و بجه و عاصمه خلیق ازو زار و اتوی او و کنایه و مهان
متضرر شوند و از ظلم و عذاب و مذاینان رنج و تعکشند و میصر و خود را ترا و میزد و
قام دولت بجه و ظلم و عذاب خواهی ایشان اما حج و دولت تی بجه و احوال ایشان



و بونجای او اور دوازد غلزار و فرقه و پریشندگان هر چند و با کار اذنه و میتوان را کشند و
صحیح قرآن از جاییست که دم مشرق زمین یا جنوب سیاهیف بشنید و منظر کار و نزد
ولکلی بس از اعداء و غافل غافل شفیق قدر بر و موز و عات و بجانات و سنجاقه بسطه
حکمت شد که بیان میتوان و ملی و میتوان زمین و نقضان بینند و بسیار ترازه و میتوان
نوشند و خطاکن آنها بس از بینندگان خوار و ملال و اندوه اکابر و اختراف و بجا و مصالح
و بدان از اراده بس خداوندان قدمی و مردم خواسته این و خواسته هم را است غالباً کارهای خود را بدرده
و حصار و غفعه و لکنست که بس در روز و خود در رسان خلاصه ای و دوقافت هست بخطه و
طایل بکار راند و کفرت خواهار و این خواهار و این خواهار و این خواهار و این خواهار و منزه فتنه
در جاییست مشرق و اقیم رایج و بوستان و مناظر و جمل در میان عالم انسان خواهد
بازار و روز بزرگ و کفرت خواهار و مسکونیات و معاشر و ظلم و استیم بس از جهان و ایلیست
که بس خواهار و سرمه و کار و اندوه آشی کاران و کیمی کاران و بسیار سازان و روان
بازار و خطر بس از کفرت خطا بیان داد و از این قسمیم و خانه و خانه و خانه و خانه
ترک و عرب و ظهور آیات سماوار و مدبر و مصطفی و زنی و میتوان بخوبی و
حضرت عالم از زمانها نهاد که بزر و فرضان هر روزات و شبیه ای و سنجاقه بزند
و نیز و نیز خود را ناجی خراسان و جزوی بکر و سلیمان و دشت و کوهان و میان
و خراسان و سند و از منزه میزیم تکریز با سالهای بواب و مکون تغیر متول نمودن و ملکان
چیزی هم از سنجاقه غلبه نمیکند که نکار و صاف ای ایشان با طرفه جاییست
نمکو کشند و سیاره و مکون توپ و نیزه و از این خاصه و سهان و ملکا عین و موت
و خفت و در آنکه خفتند و کیمیت مادران کارهای این از مردمیان ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

نحوه آفتاب مخفی نشوند بعد از آن بازگشایی خود را در جمیع
ریاضیات و فیزیک و حوت و ایران خوب تجربه کردند از این دنباله
سینه اولی هم اکثر از 10^{12} تا 10^{13} متر جهیزی خواست \rightarrow شروع برآمد \rightarrow سینه از 10^{12} تا 10^{13} متر جهیزه
طبقان اولی خود را بخواهید \rightarrow ملائکت ایمه عیوب زاده ها \rightarrow مطلع شد
بیچ تووس \rightarrow وعاشر شیخ سینه ایله والد اعلیه و حمله اصوات



ستور عرض طالع سعدیں و ہر کمزیر عذر بخی و میزد و مورت طالع آفایں
او خان و توابہ مورت طالع سار ہر ان خان سست خدا بخی و مورت اکنڑا خالیم
و بلاد و موضو خاص و سطہ آئے خان سوت خدا صفاتیا ستمل و طوفان و معاشر
عظیم و حوالا من ہر ان اذکوہ بغلی آید و تغیرات در بمال و دوبل بخطوسر

با غمیوره که از ترقیت الدارف خواست بجز جواوه نیز جدید از خواص همزمان
عازم شیخ طرطیب طلب میزد و در حالت این طلبه کوکسیز و مستوفی در درجه خود
که بقیه هر چه طایف از معلمات را در قدر عقرب و معلمات دوچهل هزار مهر عده داشت
قرآن و ازدواج از کتاب طرطیب معلمات است از قرآن است شفایه است



در وقت طلیوم آن قاب روز شنبه ۱۹ شهریور ماه ۱۳۵۲ به جمهوری اسلامی
جمهوری اسلامی کشاورزی که قرآن علویان است در جو حوت ۸ حد ل
مستول بر جزو قرآن که بکسر شیخ و فعل پاکشترین طبقه دوم از جمله
مشترک اقرب به خصیض هر دو نظر طبقه های اندیشه را مشترک از قریب نزدیکه همین
و همچوپان اعیان منظر را غل اس ساخته که بکسر شیخ بکسر نه صلی چهار در
کمال

لطف شنیده بپر طبل و با طحون و کثرت نازل دودزین بدها مخفی و فوف
که از وقتی بشی رکورم و هر آن مکر و حکم و امر او ای اهل ای ای ای ای ای
لطف و دست بر اینها مردم دادند و خدا و اتفاق عجیب داشتند فرقا
دودن و نان و تاخت و ته لان در جهات مشرق و مغرب و کثرت لذتب
در درون و لفاف و ادیجف و سکنی طیم و لبیار ریزند که وادن سرول
رعد همیز و صد عقد وزین و قلن و قلن طیلی ای
یلیکه که در زمان اینی قران علامتی من بسیاری و رهم و اتفاق و سکنه
امامت و دیانت ای
بلد سمروره در راب پیشان پیچ و چیز را زین که در راب پیشان بوده کشیده
ید و قدم و که طبله فراز نمایض و مدن مشهوره مخدوم گرد و قوت و گشت به
وی خاندی و مردم طبرستان و خانه خان و سوی سرمه و کنایا و سهر و سکنه
صد بی و پیکن و لبصه و کسان و تبریز و روم و بر جهاد در اوایل این
زمان از مردم دون و خدا مسخر شدند و در طبله خوبی و دلت لغیرات
ایند و طلا خود بپر شدند و عقیق در لقی مت می شنند باشند که ناهه طلاقی این
عیقیق رشند و ای
عینیزیز که معروف سرپر مه طبار و طبله نمایند و لفاف و بیگر و لفاف و
وکنیز و عینیق است بکشند و از سکنیات نمایان و غصت کشند و از ظلم و عذی
مک و حکم بقیت بقیت ایند و مرک از هذله طلبند و خدا و نان و ادا
عینیق که کثرت بکشند و زنگ همام عدت این بیش و اکثر اعلاء و شخاف

و مصطفیٰ بن زیدان مرد نیام بشدرو بکمال عقول و راوند پیر اگر آنها بشد و غایت نیز کر
و منصف و سعدی و ابی کعبه و ابراهیم پیغمبر شیخی بود و محقق ارباب فتن و احوال کمال (۱۴۰)
زایده و مقر بنشد و خلائق دشمن استاد کوچه دریخ نهال بنشد و طهوایت
و درجات از اوان و اوران بنشد و اوان و هنای برجه بدمد و اسدر را بگو
وفده از میانه بجزیره زاده ایار و ایله لقور غلیکشند و درست و حوت
پیش و ایله فضل و درست سیار پیه ایمه و مردم بخواهی و درست عادت و جاذبه
و تعمیرات باقع بخی و مساجد و مدارس و بولاق و رنجین پاشند و بیدا
و سهروردی عالم باتم من و بکله و در حربه است از جهان بشر حق طور زند
با زانه بجهزیب و مدت بگوش لاله ایه و اهل قسم ددم و دیگر گوئی زند
کلنه شد و نقی و دیقم نقی پر هلات بعلم و دیعت پر هر لیه و هضرت شد
محجوب از نظر غذب و کشمکش بشر بند و دریا کدام از نیزه
خنف کلابر دو دریا دهم را شش بینیت کلام رسید و احوال مذکور اکثر
از نوشت لبغف آید که حالت صاحب قوان فیم شد و شاه ایشان ازان اطم
و اقدار و فرا بدو خدرو خود و دهقان خان را وطن پیغیز در راه اکن علاوه
کلشت حارمه و متفق قدمه بخت و لان و اسیر و فشنیه و خروج خواه از ایوان
و حجاج دلخیک در دینه و مذهب و ایله و مددشتی پیور و ساده
و سپس لادندر و خسب و ظلو و زیده نایند و روح و مجده و عوام ایشان
دار بیاند و بیار خیزند و در منش و متفق و در بیار را فتح کنند و همان گرفت
لبو و قطع از اطراف دلت بار و مده و خسند بینیں سیار و ایل زند و خلق ایشان
لطف

این افسکر و نزد پهلوخان حسب برآورد اماده قدر تقدیر و تقدیم داشت
سازوار او از هر فرد شنبه و صبح چهارشنبه میگفتند و همچنانی
پوشش پسرانه که از اهل عکوه در برابر سلولهای رود و زنگل مسدود مردم
برخوبت اوقات که زدن شده و از تعقیب پرهیز نداشتند و همچنانی این میدهاده است
و چنانی نیز لعلان و پیغامبر از نهاد رسی و سلطنتی و کوئند و مسند و مند احراشان
حرب کشید و از همین طبقه اصحاب قوان افغانی اتفاق داشت و در عیت و حجت
و پیشش پیشنهاد از از زدن دفعه مقدمه خضرشون درین و تعقیب شده
و در هدایت اینی قوان اراضی رویه زرمه سقطا و دستوری شفایل و اوقیان کرد
و طبق این خدمت باید حصار از بلند در گلزار بسته بین نظر و میزان دعوای
که این دشمن وابصه و همان و عاقی عجم و مکنده و همات و فرغانه
و اذنیں و اذلیه و فوات و کوزه و خود را از شریعت دچ و زلیخ و آمده میباشد
و همانند تبریز است و عالم خلاطیق بکار برز و عدم آنها و ایستاده و دیانتیل داشته باشد
و مغلکن و دو قوای اعتمادی را داشته اند و همچنانی و تقویتی و دادبه و علم اخلاقی
از آن قوای بیمار است اخوات و عجیون و اهانه ای و اهانه و خزانه و بیانه و پرسنالی بجهد
و ساعت شنبه و جامه ای رسیده و چشم و اور و نکه ای را برش بپوشند و اسپ و
کسرت همتر بگاهه دارند و سلاح و همسا هم بحسب متن از شریعت داشته باشند و اسپ و
اور سپاه بر کار دارند و همکنند و سپاهیان که در کنند و خوف غمازند و مختلف
در طبع و خواص و هبا گذشت که در میان از خداوندی های اسلامی اینست مانند و بین
آنها یا هر کسند و طهیان اولیا و شریعتی خواه از کسند و در تویر مساجد



بیشتر در میراث طالع کوکب نزد و خود در این زمان شنید که ستران بر درجه
لوگر عطای را در داد و بعد از آن فرموده درین میان هزار نفر از این خود در بحث اتفاق
مختصر و مزبور فران شنید و نزد همه بخوبی خود و خود بعد از این فرموده در هزار
هزار بیان مخصوص و عطای را پس از مردم بازیج و بعد از اینها از شنید
نهاده شدن سه هجری مکافی مدداد، و ملکه سه هشتاد هزار ریال کمیاب است

بزرگ را حوت و عنزت پیدا شود و مردم دفتر و سفده و پسردار و اهفاد
از سپاه بجهنم و مطوف توکو جهاد است اعذیز فراوان و اداران پنهان و احوالات
بزرگین بیت المقدسی عذر از بیز و بغلول و کشش بکوین و مردم و رسمه
لکچک و شرمه و قوافل و هرات و غمی و مردم و نوهر سبستان ترک و جان
وحراق عجم و ازیز و صقلاب و افرنج فیت پرثیان کند و اداره
و تقدیر و شکار زیاده و دمن و شرمان و خروج خارج و میز و تقدیر
کشند و جلد و طرز آنند و از میان دلخواه عصر غرب و ویران نزد پادشاه
حارة مزسته بسیار و اتفاق شد و خلن بسیار لطف شد و عالم لفت و نفع فیلم
و تذوق و غبت شای لرد و حاره و متفاوت و خود خوبیزیش و شیخون
و عداوت میان ارمیه و عوب و خفظ و شکر در گذرا د خاصه در عراق
فاس و کرمان و قزوین و اهله و جمع اهل شکر و محمد مسلم از اطراف و قرقا
جسته درخ اعدا و خالص و میدی کن مردم بخطه سباب و بول و خان داری
و درشت و فرات و جبهه و دکوه و صنف و مومن و عصرا خارج و سین
و سند و سند و سبستان هرگ و ملاخین و ارakan و ولت و عیان سلطنت
و دزرا کن ما ببسندش لجد و ایادی و محمد و عاصم منسخ بر بطاش
و هیئت فرافد و لکه سدر و زند و تسبیح صلوم طیب و عالم دخت و
و عالم خلق و روزن و سر بخشند و مید و کمر و خنجر بکاره و زنار
عطایت روایت کن و هر میم و عیش و طرب و سار و فوار
و لکش با فلورستان سرعب بیرون و اوقات را بخطلت و بیخان زند

طایل قر و عطادر دوز بره با او شرک و بعد از کشتن از بین شبهه
شنه بیچ الاد سه بجهه موافق آمده اند جمله مسنه ها کشته فرن
خوبین است در بیچ مسنه حد و دویمه مستلزم برخود و قوان کوش
مشتری است زهه زهد در لطفی خیاس ادیو و مشتری سه لطفی اول ادیو
اد خصا و قریب بخطه ای و اعد و در لطفی خیاس تدریس از زهد از
بزندگانه و قریب و عرض بر خواسته ای اما عرض زهد از زید سخن گوک بخت
و مشتری از دشت دلیل و اجماع را باع در بیچ و قوس و در وقفن کوئی نداش
غلبی شنبت علوبین و منی بخیری غلوبین و عطارد مقبرن زهره و در
حواله قوان مثبتت زهه و منی و نسبت منی مشتری و خد و مشتری و فیض
ماں اتفاقه هاست زنجنه ای و خد و منی ای از هرس بسند و والو حق
لورت کوش زهد و از قسره و متقدشه و والاضداد اول کوئی منی بخیزد
دلایل و مشتری بدیهی است و پله علم بخیزد که بر ما و دل و امور علم و در
رنقی از کسر و درون این دهن تو کسر دعوی و دین و دلت و دلت کشند و منی در
در دلاب شریعت و طلاقن کوئید و اتفاقزدگ از قوت بعده آیه کلام و دین و فیض
از ایان سکون کوئید و توانیز زند و مردم طوب و حجیم و حصار و قوت بیچ
دیگر شیعی هقدم مباره و دیگر ایستاده عز ایکنث ان طلاقن ایه و طلاقن زدن و منی
و دیگر هدم و دات الهمه و ایه و ایه و ایه او روس او رس هنگام
و رعی بالکه در خدالهت او پاکشنه بمح منیز باش جه جه لک کشند شاه
بسند و صد هزار عیسی بسته باست با ایه افکنید و بخت نظر فرد ایه



ست طبقه درجه طالع کوکنی حل شرکت زهره تغذیه ملکه بتو در سال ساین زحل
در بعد ایده محترم شده که منذر است و متول بر مکنزی شرکت آفانا و منزد پورت

پیش و اوج خلقت و برگت هر چشمکار او اینه دلت و اواخر یار گشته و در مادا
از کنیت غصه حواری و نهاده چنانست بغض طال و لفقة و لذت کشند و بیمار به وقار
و چنگ و بیض و شکر تحقیق شوند و غلب و فرد و زندگانه و فروخانه کنند
و یکی از اکثر حواله امیر رفیع و قران اواخر خوده آنچه سکونه و کنند
در حواله این قران از رفت ابعاعیا و بلهورس و صبحهان که بر قدر
قوسها و اوزن خوده است در نهان اینه قران طوکنند و از از هلات ادر هست
قرآن نهاده و چنانی درسته این ایع کرد و حکم و فرق اداره از هنر با واقع اینه هست خود
خلانه صغر و بکار خوده دعولم در وقت عقاله است سلطنت اینه هست
وزیریش کشند و بعضی از منصب خراب و ویلان اتفاق و مردم بسیار از رو باوط ون
و مکنده و قظر و پاره رفت و شنید و لطف کردند و از مردم بالغ و شرمند و عدا
و مخالفه غاربه و مخفیه و حیله زیان و لفظ کشند و حمل و طرح خدیج کشند
و اینه مصروفه و میکشند و میز بین نهادند و بیت کشند و هنکه
و امر سلطنت و حکومت میگیرند میگشند و بیرون همینه از ایاع فواب و پیش نیا بدند
بلاع عاید و راهی که وحی ربه و حق نهاده خوبیش و دوست مدنی و هاخت و پاک
و برد و بسیر بلهورس و غاصبا و حجه هاست دار نفر و عاج خوده همچنین
و مادران رکنیه وجاه و مرتبه و عزت بابنه و تعبیره که در ماره این بادان
نهی خاصه در دین و مذهب ولاده اند و سنه از ایاع و فتنه و
و دیرانه ببرید و نوش و مشد و دفت و جراحت و در بیانه و در بیانه و بو احمد از رفت
و لطف اید و قائم دلت و دستکام سلطنت شش بش و حاره و دفنان و ملکه و

۲۷

و اختراع س ز و بستن نقشه ها و علم و کشت نمود و عصب و سر و رودخانه ها
بشت و طبیعی کارکارهای مذکور و بسته و در درست مین اگر مردم و طبیعی خود را
عابد و آنها را فرق و خارج حصر و طعم و سور و بلده و قصیر و باغ و بستان و
حال درم از نوزیر خود یک وظیفه مرا در این امور و بجهت لست حسب
ذان ایوان چند دو فیلم نمی دخیل این و معاذل شناسنک و مملکت و دولت و جلسه
سازمان برقرار و احوال مکار و این طیم که مکار را تصور نمی خواهند و معاذل طیم
نو از از اند و طبق عده ایشان پرسید و بحث است و محرری و بادا ایشان
و دو ظل لست حسب چنین نیز ایاغت روز نما گذشت از اند و از عدل و بقایه ها که
باشد و دست تقدیر طلب و مستری و بدنی از نظر فرعون و بدر که این که طلاق
مذکور از این باز بجز خدا و ابرار و پیش از اکابر و ارباب بغض و علی و قضا
غایب شده و هست و عزت یاسد و درست باد و ملک و ملکیت کسی ایشان
سیاه رو زد و چشم است ای ایه قوان تو سرمه سرمه که قبارینه و افشه
قوان سرمه پیش و قوان ایه فیض قوان منصر دلخواهی نیست ایه در داشته ایه طلاق
شده پیش و ایه قوان قوان گیر بکشید و داد ایه قوان در مشاهد ایه واقعه
بشت و بضریب شاست و بضریب سرف و قوان بیز دهم سقاک ایه مشاهد ایه بختش
پیش ایش که این قوان بست بد و بجهل بکشید در درست اینی قوان و هد
آن تغیرات که داشت ایه تایم بطبور سرمه باید و عالم دیگر کفری خود
و بضریب معیر کار و بجز اولی و طفان و زلزله و حکم و قلیل و نزد کاربر
میزد و بضریب دا ایه فواید و هو علم **فصل** میر دلت و کار را کشید



مدد کردنی بر و پریت نهاد و وزراوار کان را داشت و ملک از جنبه خود
خانف و خفت خذان و ملک و بسیار طلاق و مسخر شد و شرطی و ملاست و خفشه
و علی و لام خفت و دیگر بند و خفتی از دوزدن و مخدان و شیران و اوین
و سرکی از آن خفت و باید بخت و دیگر خداوند باز را داشت و چنان خفت و خفت
اطلاعات در آن کنایه داد و فوت و موت تهم از اخدا را پهنه بود که این خفت خلاف
حال شریعت و قوه بحث خود و تبریز کار امور علم از بسیار خوش و دشمن و زور
در سوی و سرکه دعا و اتفاق و مذهب و شرکه مردم پشت زار و دلیل
سان چنان که از دوزدن و از همه با طلاق خوب نبود و رسید و کرد رسید و رسید و رسید
پیمانه بزم داد و قوه بحث خود در سیاه نهضت که دفعه احوال ایشان پیش از
سان چنان خفت خفت و بخلاف حجم بیش از دوزدن چلو و مصالح و مشت
تبریز بدل و در هوا این فران مصادبه و ترسیم ایشان با شکره و بشی و سوت و دهن
از ناحیه که فریب یکاب شد و بشد از جنبه شرق و شزار و اهل فتوح
از دو حجم او بخدمت قیام رسید و آین این بزم داشت و اداره کان ایشان را باز کردند
رسید و از این بزمت منظر شد و لاستش علاوه بر دیگر دو قوه از بزمی
باید از دزم بد و از دزم بد لاستش ایشان گرد و از نزد خان و مخان خان و خدرو ملک
و علیت از این سه بر دلو و خان کسال لافهم و دیگر در بین این حضرت شکر که نهاد
و دیده من عجیب که از شریعت و ایوان خنیت و بسیار طلاقی داشت و دع او را کرد
او از او بله و فدیده برده و احوال مملوکه پشتی در احوال قویتی میباشد و از دزم
از از دزم بزم داشت و از این بزم داشت و دع او را کرد
او از او بله و فدیده برده و احوال مملوکه پشتی در احوال قویتی میباشد و از دزم
از از دزم بزم داشت و از این بزم داشت و دع او را کرد

حُسْن وَانْتِه طَالِع شَرَّ وَسِيدَه بِعِجَابِ سَلَادَاهُ لَكَبِ عَطَارِدَه وَانْتِه جَزَرْ قَرَان
قُوسَه وَرَسِيدَه جَوَهْ رَحَتْ سَلَادَاهُ لَكَبِ **حُسْن** وَانْتِه طَالِع سَالَشِه سِيدَه بِعِجَابِ
سَلَادَاهُ لَكَبِ **حُسْن** وَانْتِه جَرَذْ قَرَانْ كَبِيَنْ سِيدَه بِعِجَابِ حَرَتْ سَلَادَاهُ لَكَبِ **حُسْن**
وَطَلِيلْ يَخْفِي كَمَا تَنْظَلَتْ هَنَدَلْ بِعِصَمِيَّه لَغَفَفَه اَهه اَهه اَهه اَهه اَهه
سَهْهَه خَوَالْ سَكَه بَجِيَه سَوَافِيْه ۲۱۳۷هـ يَرِدَه فَدَيْه بَسَهْهَه بَزَدْ جَوَهْهه طَهْهَه اَهه اَهه
جَمَالَه ۲۳۴هـ كَبِيَه طَالِع سَالَشِه بِعِجَابِ سَلَادَاهُ لَكَبِ اَهَاه اَهَاه اَهَاه اَهَاه
رَجَعْ جَهَدَه اَهَاه بَجَيَه بَطَرَقَه بَعَدْ وَبَهْتْ بَعَجْ جَهَلَه ۲۵۶هـ مَهْرَشْ بَعَجْ جَهَلَه بَعَجْ



چگونه علیق و علوم پس را بخود می خواست که بقایت نیز خفت در پر
عاصم از فوت بقایت آید و این روز نامه را که خواست از پسر خود نیز خفت داد
خفت و کفکوی در مدد و مصل و دین و دین و هنرستند و قیمت دارند که از
دان شود و مجبوری دین خود را رایع و دین و محوطت علیم را نزدیک فوت
رسانید لیسا روز فتن و شمار از این سخنگوییه و نایم سازند و بضریح اوان اینها
هزار و تیزیل و حمام و فزان او فوجه اتفاق که شنیده دعوا این این از
بلکه بعیر مواضع دیوبش تا ازاب و کرنت باز نه که خوب و درین نهی و صحب
بنی فزان او از اهله صلت و کلمنت و حکومت او بازی باید و اذیت باید و بردازی
معطف و نیز است که زانه و همکن در زمان صلت او نهاده کنست از این همکن
وزرا و عملناوار کان صلت او امرا و صدور و دفعه بعدی دارست و در این
سخنی و ابادان اینه کی و بجزت ایشان بقایه و همچنان باید و باید و
اسم و رسوم و این سلطنت نهاده از این وظیفه برخیز خاب نشند و از نرم دم
درین و پیشترین منش و پیش از این کنستند و در ایام اولیه زیر قان خلار
بک دلست بلکه بک د و بک اعدا خالق مظفر و صدر کرد و در دیگر داراییم
لات و سلطنت ایشان بک د و بک اعدا کلاس صد و ایوان فتح عات روی نزدیم
حکومت او معمور کرد و ابادان شود و در این ستم از فتوح خانی خوف و فتوه
شند در پیش بلکه دهکم و حکم ایشان بقایه و بلاد می بکشند و دش که نهاده شد را
برداور کنند و بک اعدا خالق خاب اید و اهر طیار از منظمه و زور نهاده پک
سازد و در عیار مردم او اوقات بعنی و سرور و شکر کنند اند و عارست

بالیک از این از نزد مدارس خواننده حظیره و پایانات و ساجده و مدارس پایان سالند
در دفعه دهم و اینکه شیر و قند بر جای دهن و پھرستن و غذنی عاق و غذنی و زیستن
از رستن و کارهای زیستن و پنهان کاره و کوفه و پله و کوفه و پله و کاره
دیگر جو حب دار او ایشان فران ایوان صدر و پریت ایوان صدر و ایوان و سر کاره و کاره
بعضی عز و ملک خوشند و غلب و زیاده تجربه و بزرگ با و مجهزه ملک و عقد
پیش و آنها خفت و نمان کشند و بزر و بلوه و خصمه و قلم و سخن کاره
حکم خود را باشد که زنان پکش جیل ایشند و کلیان ایلاحت ایشند طبعی و
خواسته باقیت ایشند و ایشان که نایع نزد همچو خوبی خود و خوبی خود
در امور عالی و ملکی خصمه ایشند و پیش ایشند و حکم ایشند و اوره بکان
دست و دود با طیستن و دیوار گیر و خوان محروم در مدت این فران خلف
که عوال بخشنده طیان و در این دفعه ایشند خود را درگرد و راهی نزد و اعم عنده اند
لقدس و اوله است که این کتب را بین فصل ختم کنند چه در فران است شفته
مشیر بسیار از ماضی و شرط و دلایل هم خواه و دیران نزد و خوارات و معموره
دوستی خصمان و خرابی نهاد خاص بیرون که میان شرق و خاک بکشند از نزد خوش
دفر خوش و خداونم و در بیان طبرستان و مشهد و ایان طبقه و دروز و روز ایشان
دیگر این ربع بیشتر خواه و دیران نزد و خوش بخوبی بخشت جیل شنیده را در جهاد
محبب نموده ایشان کرد و از اوضاع کلکب و فرقه و سلطانی و قوت ایشان که
چنین معلوم میشود که در زمان مدت فران خود که در سنته ثانیین و شانزده زمان
کلورهای بحث میشست که اراده امام زمان فران گفت و دینی و مذهب و شریعت

غایری دو عالم ببلاد و عدل و آن تو معا در آن داشتند و دوین مصطفی و طیف
هر افسوس رفاقت کرد و اوازه دوست و نیکنام و زیبایی شرکی قدر و دویں مصطفی و طیف
سخنگزایم ساند از دو خلیفین فلک و لات او مر فحاطه شد و از تقریت و دخالت چهار
تیزد و زمان قران قوس اول و دوم با قران او از خود نداشت از احضر قران معلم است
و خداوت بتوکھش زن بوده بله الطوف نهاده علیم برخورد و رشید بود
عالم و بکار آورده و غلطی ای بازی نمود و اینجا نهاده پسندیده خود از باز بر خال
طلب نمایند و از دست جماله خودم دویں سخن و شیران و بیضان و زندان
و خیزان و راه ننان بیان نمایند و همین نوع چاره شوان کرد و کارون بقضای نمایند
و هر یک نمایند و هر چهار زن دو و جه عالش را نیابند و هر چهار که زنان نمایند
و اغفاری قدم قیامت نمایند و بختی که در زمان قران اینها از منتهی اتفاق خاصه در قرب
قوه دوم خادمه نظر برخود و نسنه بدینکرد و کترویک نویسند ببرین
اچهار کار به راه خلق تعالی طلب آمزش در بزم و استغفار و مکنیم که روی دار
هر چهار نیم و چشم و دهون الماخفه و الاعلام الغیب

الله هو و هو على الله حکم بحقوق الامر ثم
الذين يجرون الماء للاهاب عبادلهم

الذات من بن هر جده الحسين

الذئب فخره من اهله

برحمة الله

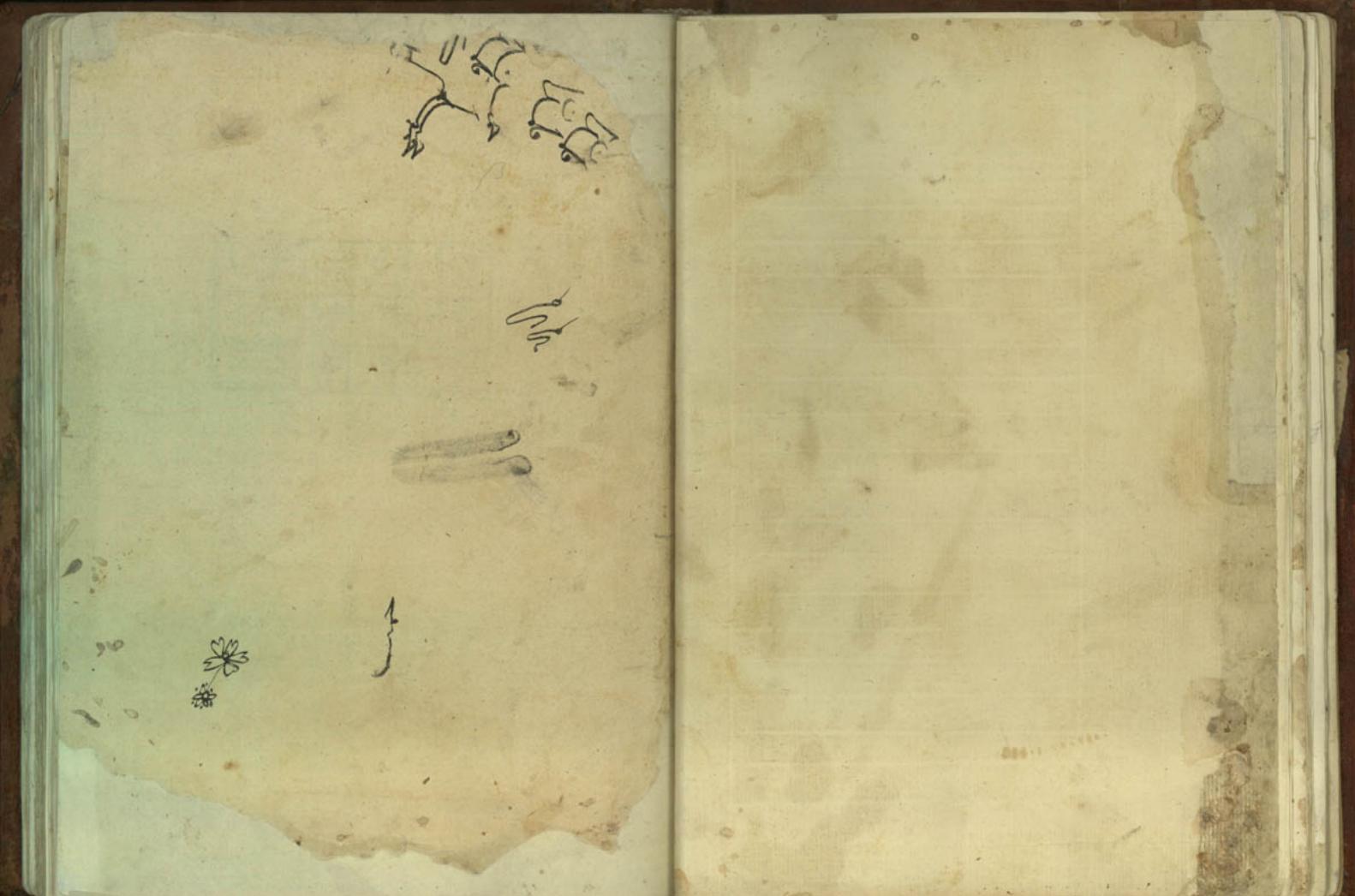
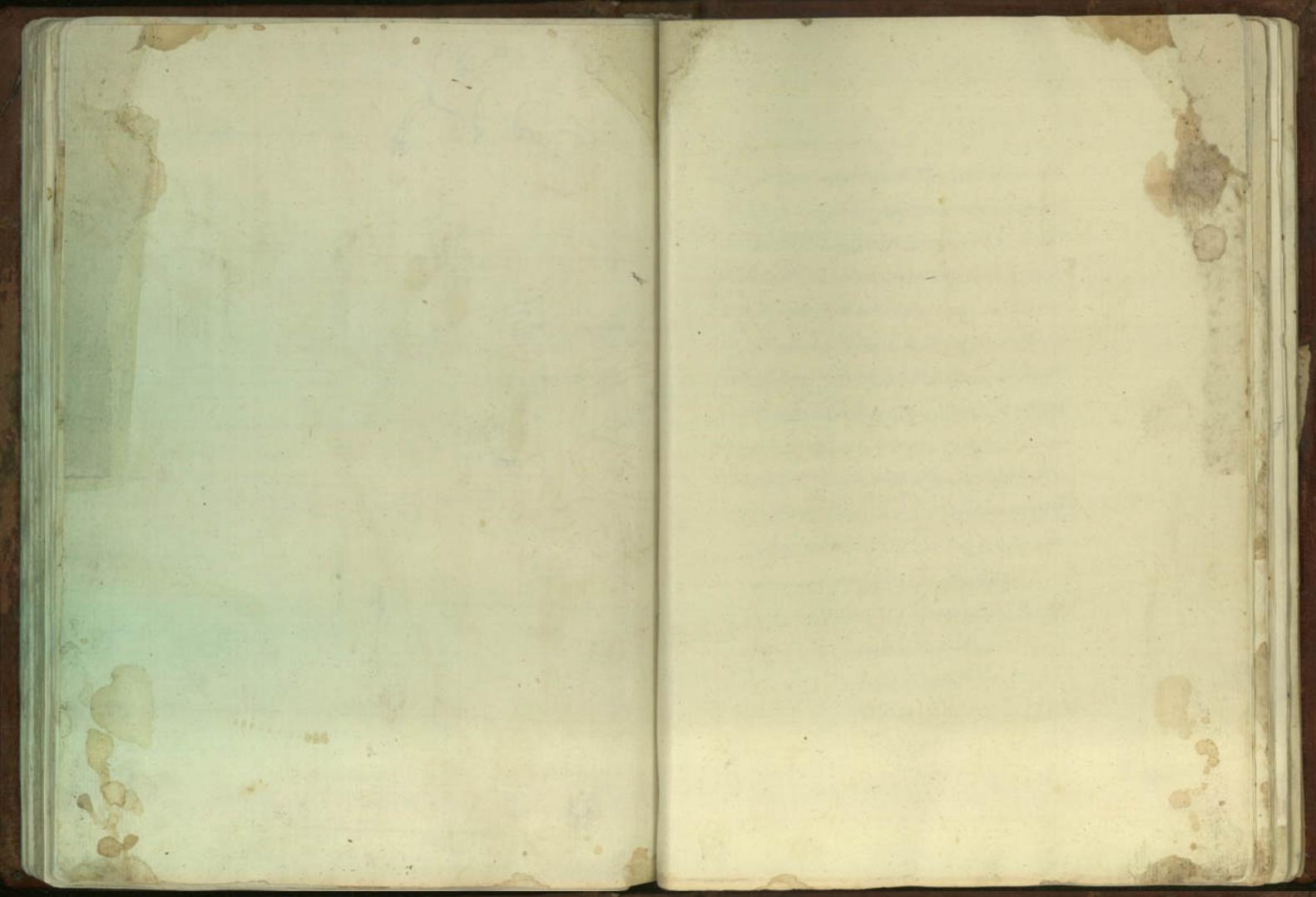
الله هو و هو على الله حکم بحقوق الامر ثم
الذين يجرون الماء للاهاب عبادلهم
الذات من بن هر جده الحسين
الذئب فخره من اهله
برحمة الله

الله هو و هو على الله حکم بحقوق الامر ثم

الذين يجرون الماء للاهاب عبادلهم

الذئب فخره من اهله

برحمة الله



اسناد	سین	اوی	باری	تیک
سنوا	لویه	میلان	یونت	قویی
ترکی	پیش	سین	خاقانی	ایت
	بیزان	مرجع	ست	تلکوون

نر زد بخطاب پس کتابهای استادان چوں بعلمیوس و والیس و دریوس
وابو المعتز بجز و میرزا فرمان الطبر و احمد بن عبدیل الخجر و عقبیز
اعضار شد و میرزا ابوالطبر و کوشیار بن ایمان الحجی و سهل بن سراج کرد
و ایشان د کتابهای خود را نزدیک آورده بودند از این مرتبت کرد و خنها
که بین اضم و ایچ حامل سخن بود بیاورد و هر کس که در علم خوش بوده
بود و کتابهای سعدیان را اعطای کرده بیند و اندک تبعیج کتاب در علم
باشی انصار و موج جنگ نیز خنهاست و این مجموعه را بر دیگر مجموعات خنهاست
بسیار و غربت پر شد از هنر و نام این کتاب ایضاً خنهاست از العلایم و لاله خنهاست
الساویه نهادم تا ابواسطه اقبال خداوند عالم که جاود با غبول عالیان و
مطلوب بجهانیان کرد و این در عالم توافق خنهاست که این کتاب بردو
از زانه از دار و خیرات و خروز و میرزا کرد و این اعجمی و کرد و ایس کتاب بردو
مقابل نهاده آمد **غفار اول** در کلیات **مقام دوم** در جزویات مقام اول در کلیات
و آن نهضت است اور خنهاست خنهاست در موضوع و میدان را خنهاست در فرقه خنهاست
و در ضروریات خنهاست در مکانت خنهاست خنهاست در بخوار خنهاست در بخوار خنهاست
در این کس که خنهاست از برای او کی خنهاست در آن کار که خنهاست ای او خنهاست
ط در خنهاست که در وقت ضرورت **فضل اول** در خنهاست که شما کنفرانس
که خنهاست ای خنهاست آنوقت است که او را خنهاست و شایسته آن را خنهاست
که مطلوب بود و آن خنهاست سدل باطلاق و آن خنهاست سدل با صاحب طالع آن خنهاست
پسندیده بدان که این خنهاست از خنهاست ای خنهاست ای ای خنهاست و قصه خنهاست

اسناد	سین	اوی	باری	تیک
سنوا	لویه	میلان	یونت	قویی
ترکی	پیش	سین	خاقانی	ایت
	بیزان	مرجع	ست	تلکوون

ازین چهارویں بو دا من خدختا بود و دا گنجینه که غنی کار و خوار است و همچنان با این چهارمین خدمتگر خدا که عالم معرفت کردی اینست که می خواست تقدیم است بمناسبت حاصل کرده پس دو شاهزاده علی خدا نادره است و پس خطر را خوب برداشت و در جهت این شاهزاده از کوشش کمی باید داشت از کریمی و قدرت که این شاهزاده دارد و همچنان بود که با فتنه شو و از آن وقته بعد که کوافن خصوصی خود را داد که این وقت در و طلب کنند و از این شکل که این خفتگی شد درین حدود خوب نیست آنکه دعا علی خصوصی دهد و در موافقی این علم و میبارد وی بدانه معرفت خود علی این چیز بین که در این علم از احوال ذا خواست و چنین دعو و موضع ای این علم افلاک را که کو ایست از اذان و کو کرا فرونه بعلی این خصوصی از این ایجاد کرده بخوبی بر این کار روز بکشد اما مبارز این علم با این خصوصی ای بخوبی است و خیل کرد نذری کار که اصحاب احکام از اتفاقات برآمده بخوبی هر چیز با خداوند طبق مفصل تقدیر می داد اینست که صاحب محاججه بتواند دعا زیارات همراه او و هجت طالع را متصفح کرده این چیز کو کبر از ثوابت که دان کوکب بموضن خداوند محاججه بتواند سیارات را متصفح کرده اور احصال غیر و دعا علی خصوصی است که هر چیز به همراه طبله است که اینست نزدیک که مکنن شرط این محاججه بخوبی است که اینست که یک فعل اینست کوکب و یک درجه بدارد هستند و این ایجاده بین که که هر دجال و فسکر و چیزی که تو ایست و دو درجه با این شتر تمام متشد نیکین کند و این ایان درست است هست و چهارمین ایان کمال خود و پسر خود چیزی بر احوال این عکوه و خا کنند ایس معلوم شد که این چهار ایان خود و پسر خود چیزی بر احوال این عکوه و خا و خواهای ایان معلوم نشده است ایس معلوم شد که این چهار ایان معلوم است هست چهارمین ایان و خواهای ایان معلوم نشده است ایس معلوم شد که دجال و ایان عکوه خان را تغییر دید

اختیار نزد بله سعادت و قلت خبرست که او طبلو داشت می‌باشد که
خسیار سعادت و قلت است با اینکه سعادت افسوس خسیار شرط خلاص است
انگلیکه در همچنانه سعادت افسوس خسیار شرط خلاص است
که خسیار نشسته بر این امر که کروں ملکه بیان زیر این از مراد این شخصیت نیافریده
که دود و در آن خسیار بر این امر که ندو آن خسیار جزو حظ خوب است خسیار نیافریده
معذرت نشسته در همچنانه سعادت افسوس و قلت مکنیست \blacktriangleleft انگلیکه این شخصیت
خسیار سعادت و قلت مختار کرد و هست و تعریف مختصر بجز این نظران
که در کوئینه مختصر بجز این شد که معنی اختیار بود و لپس این در بر باشد \blacktriangleleft اکنون
درین حذف کار است زیرا که چون قطب باشد طلاق و قلت خسیار است اینه معنوی بلوپ
بلا سعادت و قلت هیچ حاجت نیافریده که سعادت و قلت درست این شخصیت باشد
۵ اکنف اینچیست در این اوضاع صاحب طلاق هم خطا است زیرا که وقت انتقام
بزودی با صاحب طلاق بلکه امتنعی جزو نیابان دوکوه صورت نشند \blacktriangleleft اینکه مراجعت
صاحب طلاق کیست بحسب است از سباب سعادت و قفت و باز اس بسب را
سبیمه و تکمیلی بازی خواهد بیان آن گفته است که اینکه پسر اکنکه از مراد این سعادت و قفت که
سبیمه سعادت و قفت باید که در چهار دوکوه بسته باشد اینکه در اینجا نهاد است که با
درک سعادت و قفت از سعادت و افسوس نهود و لپس از کراپ اس بسب کردن تریاک است
بود و غلکه حال درین حذر دارد با احتقار حالم شد \blacktriangleleft اینکه لسان طلبها
که درین حذر دارد که درین حذر دارد است یافت نشود در اینجا باشد که وقت خسیار نشود که داده
است نشود و خسیار اما که مقتضی خسیار است که در ندو آن خسیار جزو حضرت است

پس از همچنان کرد که همچنین فایده نبود و ریض خوب است بر هر دو و قدر بزرگ هشتاد کار در
بسیار فایده است اینکه مایه نخسان دیدیم که از بر این شکر در دو نوش خوب است
آنچه با کردند از آن کفر در حق کیا نمود است که اندور حق دو نمیان کار کند و بزرگ از کفر
آنچه باشد از غیر و برابر باشیست نه غفت آن یعنی هشت آن بزرگ و خوب کیان
رسیعی است اینکه اتفاق اشتراک کار کند و طالع خواهد و در حق انتها و طالع
تجویل خنده خواهد کرد از اشتراک کار کند و طالع وقت خیریدار بخند
بر این طالع وقت طالع عالی عالی است وقت طالع مولود احلا و وقت خیریدار پسر
و هر کار که از این طالع وقت طالع خواهد بود طالع خیریدار رفیع از این طالع
همچو اند کرد پس از همچنان خواهد بود طالع مولود احلا وقت خیریدار رفیع را که
مکن خست اینکه سر در سر جهی سلطانی مصلی اعلیه واله سلم بیفاید
من ام این بخوبی نقد کنگر کوچک همچنین بود که غیر خوبی از چون حق بخاست در
وی ای بسیار فایده از خود را نوان کرد **باب** از سخن اول از نت که از طالع چهل
مولود و در حق انتها و طالع کوچک اندور و ایج بود که طالع کردند و راد غیری بخند
ماچون طالع وقت خیریدار رفیع آن ایشان بود و لازم نیاند که بخوبی از خود در
وجود آید چنان که مرغ خشک کرد ایشان بوقت تهره کردند که واقع این که شکر است
باواری خیر از خود را اما چون شکر باوری بیامیز زدن که از شیرین شکر لختی
کم خود و از ترشیست را کرده بخوبی از خود چشم بزیر چون ایستادای بخود و قدر
نمیست کند و طالع خوب است این خصیقی اعادت کرد هر یک از اینها ای باز
لخت شکر را کرد از اینها آن چون کش که اتفاقی طالع وقت نکنند ماص بخود کم شود

افتندیدار و شرف پیشیدار و خوش خود دلیل نمایر آن کار برود **و اینکه اجتماع**
و استقبال اجنبی در آن بسیار اتفاق نمی‌افتد که طایف مولود صد خانچه باشد
پیشید و بروز مخصوص بود آن که انتقام کرد **و اینکه خداوند خداوند** آن اجتماع
با استقبال اخوان خداوندانه آن اجتماع با استقبال با همراهی پیشید
و لیل آن پیشید که آن کارکه ابتداء خنده روز کار روز باز باز نماد
۸- اینکه آن بسیار باید اجتماع با استقبال در اتفاق اتفاق افاده پیشید
بجا بر بیست الحجه بود و خانه دوم از ورکنجی هشت امام و بالعیض
والشیری و همین برس فیض خانه ای ریزگر را خسته بارانید که در سی
بیو خواه رکن بعد از آن اجتماع با بعد از آن استقبال خنده را خسته
آنکه از این طریق جذب نمایند و قدر صاحب طبله در برج افتاد که نلبان آن کار برود
چنانچه کار خواه را خنده ای ریزگر تکریم بادید و در نتیجه ای ریزگر طبله در
هر ایام بود از موافق اجتماع با استقبال **و اینکه اگر اولاد فکی در آن سخت که همچنان**
کار خواهد بود و موقوف پیشید با اولاد فکی در وقت همچنان با استقبال می‌باشد
و اینکه بحال رسید **و همتر بعد** کار خود را کرد و خیز سیارات را خلیفه نشاند آن بعد پیشید
که در وقت همچنان و هنچنان موقوف بود و پسندید بر طایف خنده را برای آن موضع که در وقت
خنده بود و بروید و هنچنان که آن مخصوص از خنده آن حسید و کند در اجتماع و هنچنان
در آن پسندید همتر بود و آنکه بعد می‌باشد شرط همکاری که نهاده شرط خود و طبله سال در ی
سال می‌باشد ای اخوان خود و طایف خود می‌باشد و من فرادر بسیار دلیل نیایش طبله
آن کار برود **و اگر فکر ندارید** بمنهاده خود و وقت همچنان با استقبال از خوش ایام

کرد و باید متصال شود ایشان شود و در او ایشان کار خواهیم بود ایشان
و عیاقب است لیکن اینجا بد و کار بعد متصال شون خواهیم بود و آید و لیکن با جذب
بسار، بعترین حالتها را در استاد اس کار راه آن بود که از اسراری باز
کشته بود مگرور حق کی که خواهیم بود که ایشان بسیار پیش از این خبر نصف
بود اولتر آن بود که ما در این قوی الارض پیش و در روز خوش الارض
آنکه خشن شرطیت های دلیل است باید عیاقب است پس کار این خشن شرطیتی بر موضع
قریباً بعد از خود و غیر شرطیت آن سعادت ایام بود و دلیل که نظر کرد آن کار
بنایت خوبه در وجود آید ^ل در استاد ای کار بیشتر آن بود و لیکه متصال بود
از شغل بعلیعین منصب و زنگوک سفه و متصال بکوک ملعوب یا نصف
از کوکبرک و بوسیوط نهاده پیش و متصال بکوک بر و در شرف که نهاده
و ایشان خوش طرد و درسته است ایشان بکار برداشت و در عیات این خشن را و جیسا
دانست آزاد را توافت کم بادرست به چنگ خواهد برقن زیر ایکم و درین کار
پایان کرد که ایشان بکار برداشت و این تهاده پیش - بعترین استاد ایشان بود که در آن
وقت در وین در حدود و محدود یعنی بیکدیگر نظر پرسند از نظرهای رسمیه
و آن خدمه موافق آن کار پیش کرد ایشان خواهیم بود و این آن خدمه
نظر پرسند بینیش برخواهی در رسیده است جمله چنین که تحقق در این عیات
حال همان شرطیت اینچنان تلقیک در این خدمه و نهاده و آن است که چون خداوند
خانه نهاده سخن پیش باید که نظر برداشت و این خدمه ایشان از نظرهای رسمیه
حال همان طبقه در و آن خفت است ^ل اینکه طبقه باید همراهی بود و یافته است

پسند و نظر اصحاب طاشر در میان همراهان کاربرود و الاله سرخ خفف از قسم دوم و آن
نمایند و راه را همان فرق است و غیره چنانچه از مشتمل قوان و درینجاست ^۱ اتفاقاً ممکن است
که برای از این دروغ تراویخ اتفاق نماید که همان نظر خود را اس بجا خواهد نداشت بلکه خود را
نیز اگر در روز این شوال نماده است - جویں ابتداء از این وقفه بعده که همه در برگشته
ستقیم الطیور و دوام کارهای این کارهای برای دلیل اینکه ما هم از وقت استحقاق شروع اول
ویسیل بود که از دلکار از سرمازی و سرمه و دار از ترجیح اول نایست غالباً همین بود و
خوب است باید اینکه قبل از دلیل شماره از دل از این طبقه باشد ترجیح دوم ویسیل بود که
آنکه این خصوصیت داشته باشد و از ازان کارهای بود و از ترجیح دوم، این جمله از دل
بود و در کارهای پوشش بدرید - اینکه با اینکه کارهای که باید از دلیل هستند بودند و خوب است
اویسیل عاقبت این باید از دل ای کارهای حال باید از دل خاصه باشند او باید جای خود را بود
۱ اینکه راه و دراز را و نادار طبل طبل و خود را در خانه اندیشید خطر ایسیل بود و دل از
کارهای داشتند و از همها بخوبی حاصل نمود - اینکه در و دراز را از دل بود و میان خود از دل
و رازی و ساخته بود و دلیل خوبه از دل است و تسبیه از دل ایسیل بود - اینکه قدر و در این کار بود
و یکی خود را نخواهد بود و خلیل ایسیل باید از دل باشد از وقوفی اینها بود - اینکه قدر و در این کار بود
شود از دل و دل و خود از خانه بود و خلیل ایسیل شما ایستاده اند و آنها بود و دل ایسیل
قسم کم برای دل کردند و دلیل همچنان که در دل ایسیل است بدین بعده و دلیل هی بنت بود و عجیب است باید
که دل ^۲ در ایسیل ایسیل کارکر متشکل شد و بخشان ایسیل باید خود را خانه اند
بنوی دلیل ایسیل آن بود که ایسیل کارکر وجود نماید و از کر خدا و خدای خدا ایسیل کارکر بعد از
ستقیم تمام حالت ایسیل خود و در زیارت منقرض شد و بعده ایسیل ایسیل بخواهد از ایسیل خود
باز

برهان شیوه است از بر این تک خدای دنیا آن مردخت و اسد و لون این همه برجها
خواست که خداوند رش خلی است فاما بر جها رفته بود من جمله این خند
با خانه هادی میگفت که از آن که کرد و لرست کاش را عارض نمود باشد
بجز سنه و صلح و دف آن متفق با خود نظر خود عیا بخوبی این بزم این نیمه
بود که خدا را که بدوسخن حقیق دارد چون مع خواری و همکرت و محبت و امثال نیز
و هر کدرین طالع میگوش کنند این جس درین اینه باز تکمیل نهاد که این کس خود سلا
پیش طالع باز از این دنبات نکنم بخوبی اینه بود که عده نه خدای خود نهاد و اکنجه بعده نه خود باز
چنان کرد و جسم دوام که طالع بح صحیح پیش اینست قدم که بخوبی بود و اینه برو و داد
دیگر نکند در بود و از این کار سود نظر پیشند و لیل بود و بر غایت
دو شواری و اکنجه سود و همچنین باطن طالع پیشند و لیل تو طبلو و بیانه
که بخوبی هاد زین چنان بود و درین دویل در کار بخوبی بخوبی بخوبی
کند و اکنجه نه بخوبی شد هم سود و کند اما بجهارست قدم الطالع اکه طالع
پیشند با خانه فری دیل تما عازم کا بود و شیت بود و دشتر کرد و همچند با
پس اکنجه خود نظر پیشند و لیل بود و اکنجه سود و همچنین باشند
کاره تو طبلو و بیانه دید که بخوبی هاد دین بخوبی دو ناضج بخوبی بخوبی
خوبی و شود و در هر چند بخوبی و جسم اکه طالع بخوبی و دکاریل نه کند بخوبی
آن جنوز ای سبدن و قوش و چوت است بر این دست نیک بود و بجهار که دیگر
با اشتغال بوجن همچو نزا و سدلیانی پادت دن بود و بجهار که طبلیل نهاد
بوجن همچو بجهار ای لرست هتل بایان نیک پنهان و برج آنی کار آش رانیک

پای بر جرد و حسنه با هر کل انس قمها هیض کاره را که از این سرتی پیدا و موصی بر
شناه این بجهار از غلبه اگر طالع این خند و دلیل سرنگ داشت آن کار را با خود بخورد و
و هرچهار کار طالع اوازن روحانی نوزادی این خود و در روح منتهی دارای از کش و همه کس
که پسر خود را زد و از زاید و ایش که در رو عده نکنند و فائمه و خواهای و خنہای که در رو
اتفاق خشند باطل بود و سفر خود را نزول نماید و بعد از این سخنمند که در این ظرف باشد و در
در جهان غلبه از نهاده روحه **ا** انکریز و علی این از روحه سریع اتفاق دارد هر چند این اتفاق
در سریع اتفاق دارد از و نکره است اما از و نکره است که خداوند آن عاه از همه سریع است
و نیز از راغفه است و نجات خود چنان اتفاق است اینست نهل - انکر که
این بجهار خنده خدیده بعده بروز نظر بود و دلیل آن بود که چون آن کار باید از این بهاء
بود و لیکن بعایقتن شمام خود و از کریخ بوزن نظر بود و دلیل بود بر تباره عیقت کار
و از کرم خود و هم نیز ناظر بعین شمام خود بجهت و نفعت **د** انکه خدیده از طالع
در برج شنبت بود اتفاق ای کار در بدست دار از حامل شود - ظرفی بکشید که در
در برج طالع و در آن درجه که ماه در و بروز از کاخ خداوند خود آن در جهان خوب و اتفاق آن
کار از زدن و نشید و از رحل بود اتفاق ای کار در دیگر شمشت و محنت بود و از کریخ در
یاده هر یاه شتر بزیر و داکن کارا حصال شود ایس پس بود منطبق کرد و داد اگر طالع بخای
نه بجهار خانه است بشند و دلیل بنات آن کار بعینه و سعادت و نجوت ائمه کار
پیغامبر خود و خوش متعاق بود دلو است نیست بست ناکر و ای ای خون خسوس ای اللار
زنا ف که ملایق او بجهار از غلبه است و ای ای بجهار کار طالع آن بجهار ای ای زن
دار از کشند و خصمهمه تقدیر و در برج سلسله ای ای خادم و مادر ای ای نیست که خوش سلسله ای ای زن
هرمه

باید کردن و اکنون بسیار باطال آن مقدم در حق دشمن بخارا باید اذنش
و باید داشت که بر کاره که نشتر از خود درین برجام باشدند دلیلها را این
این اتفاق قوربود و اکنون حل و معجزه درین برجام باشدند دلیلها را این
ضعیف بوده مگر و که بخوبی شدید چنان که اکرم خود و دشمن در رججه
عقرب بود و می‌لغت تمام در میان مردمان طی پر خود و مرک
مقاجاهه بسیار اتفاق افتاد و اکر خصوصی لغتی باشد اشاره اغفار
کنند در اتفاق افتاد اوبیار نخود و اکر نشتر در طالع گوییں
درین در صبور و کارگران نخود الله عجالت دیگر و تقدیم باید که افاده
از نخوس خلاصه بود و عایست اینچندر کردن بعد از طالع اول تربیت
بعاشریبیں بایع پس برای الله عجتبار حوال خانه غرضی آن درو
چز هست ا پس از زیر میان کاربر که فرانه حاجت باید که متوجه
آن حاجت بود اکنون باید که در فرانه حاجت بعد قورحال بود
واکنین باز نظر بود و باید که خداوند او از نخوس سیم بند
چند باید کردن تا خانه حاجت در اصل مولود یعنی خود بوده بند و
خراوند اوقورحال الله عجتبار حوال ستاره حاجت و آن از دو
و جمهارت ا چند باید کردن تا ستاره حاجت نظر بود و بسطل و
بنجد اون طالع و بگذانه حاجت از شنیدن یا از ترسی و قیمع
اکر سعد بود و اکنون بسیار باید کرد تا انتظار از ترسی و مقابله
بنویس اکنفرنکوک حاجت بیطلع میگردند و باید که نظر بود و همان

کلک نه بتوس بود **۸** ائمہ و برکانیه بنو نهاده پندت **۹** ائمہ جدرا بودند
خوسته از راه و جره کما اتفاق کرد و ائمہ هر چون هنرخوس بود و بضریز از اینهم باکریم
واجب پندت همچنان که در این ایام اکارا **۱۰** ائمہ خواسته بخواهد مرتل لع دارد و
بخدمت خدا فراغت و خدا و نهضت حاجت و آن از توجه است **۱۱** پرسیز باید که در از
برحایی این دشمنان **۱۲** از ایندر قدر طبله بود و با باده باید اتفاق باید استاره حاجت
دان ائمک از دلبان سکانه هنرخوس بخوبی صراحت ائمک همراه پندت که آن دلیل
ف داواید بود **۱۳** از ائمک هنرخوس در اوت و دیپندت که همچنانه حاجت بود خواه
که ایل بسب نسبت بود **۱۴** خدا باید که در از ائمک خدا و نهضت حاجت هنرخوس بخوبی و
خیل بخواهد که در طبله بیند **۱۵** خدا باید که در از ائمک خدا و نهضت داشتم در دید بود
نیاز بودن خدا و نهضت خواه شوخی بودن آن دلیل بود و بر این همچنان که اتفاق
نهضت و مصالح قدریں سوره صدر نباشد **۱۶** جویں خدا و نهضت خواه شوخی بود
باید که را و این خواه و میکن باید که جایگاه آن خادم شریعت باتابع باشاند بخواه
بود و از طبله همچنان قدر شوخی باید شرق و قدر و هر گنبد **۱۷** الی دیگر میان آنها
ابدا کوئند **۱۸** **الله** **الجحو** **السرطان**

السُّلْطَان	الْمُحْمَنْد	الْمُقْرِب	الْمُنْزَل	الْمُجْعَل
الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ
الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ
الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ
الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ	الْمُكَفَّرُ

ایں د جماعت کی جوں سعد را رور پیدا نہیں ضعف یو د وہوں نہیں انجا بول دیں

بگشنداد آن که زد و بدم برشیات از تو طلوب بود نام نمود و اللان وقت لکفر
سام بود از نجاست خواهد و نخوس کوید که چون نیزیر کردن این داعمکن بنادست
وقت صلح ماهه هزار طلحه ساقطیا بیدکرد و با بدکرد طلحه محمد رضید
و بیرون سخن او لولکر که مغایت نکمینه و بالله الخفیه و انتوشیع عالیه رده و
در پیشیت بد اذکر ما ایں اصلهای اذکر پیش از رویم و معاشر استیزیز جزوی پیش
کروید که کس که خاطر قوی و طرح سیم دارد بدان اصول و قوی تمام
حاصل کند او را احاجت نمایند سان تحسیس را در جوزیز بر آن داشته باشند
که در حقیقتی را در جوزیت اینست که در مقابل کلیات شیخ داده ام و میکن
چون خاطر پیش کس بدان غیر و فکر نداشت و حیر که حاجت بدان پیشتر از این
در ایس مقاوم اور دهنیست و بدان از یکدیگر جدا نمی کنند و با خوشنده همان
بود پیشیت فرست آن چشم که کاریزیتیز جزوی هفت نهاده چشم خبرنگار

ا	بگرمه باه رفتن	ن	ختنه کردن	ن	کردن
-	مور سرسته دن	ط	ختنه کردن	ن	-
-	نوزه بکار داشتن	>	استدام علیح کردن	-	>
م	ناخن جپد ن	ل	علیح اختنه کردن	ن	م
۵	آهن پانوام بردن	ش	علیح بچاره کردن	ن	۵
۶	قصید کردن	ذ	دارو رسیم خودن	ن	۶
د	چامت کردن	ه	دارو نکله سودا آوردن	ن	د

در چهار پای خوبین بیشتر نباشد	ن
در سه میدان کوکوی چهل هزار	س
در چهار پای خوبین بیشتر نباشد	ت
در سه میدان کوکوی چهل هزار	ث
در شناسا در فرنگ	ع
در آزادگان بنده	س
در نماش با را بست	س
در شیرزادون کودک را	ف
دربازگزرنی از زیر	ق
کله روان کوکوی	ع
در نکاح کوکون	ن
در رفاقت کوکون	ن
در سفر خشک	ط
همه از رفت	غ
در سفر در آب	س
در سطح با جنس	ج
بنگ رفتان	س
در چهل کالا زدن	س
در وقته دعا	د
در بیعت کردن	خ
برخخت لشتن	ه
در لوا بستان	ه
د خیل ایمیدن	س
در حاج شیخ علی اکبر افغان	س
در سه میدان کوکوی خشک	خ

۱	در کارهای پرتو شنیده	دادر و سکه صفر آورده
۲	پنهان شدن	دار و طبلو خود رون
۳	پسکار کردن چیز	دار آن و دار و کم همان عالی از آن
۴	سقرا کردن از نیزه تغفعت	دار و سکه علت از نیزه پشم آورده
۵	خشمی و قرقیزی از نیزه خلخت	غیره و قرقیز کردن
۶	در ناصه نوششی از براز و حاجت	علاله چهار بیمار و بیرون
۷	در ابتداء از موضع پیشها	داران و دار و کم
۸	در تعلمی رود	جامه بر پریل و پلو شیدن
۹	در تعیلمی هیاحت	صیافت ندو و نقره
۱۰	فرزند بستگی پسردن	در فرقش چیزهای
۱۱	بسیار افتادن	در شرکت کردن
۱۲	در نعلمی ادب	در حال فرقش از نیزه برآورد
۱۳	در رهم کردن	در روم طلبکردن
۱۴	در منبع عجیندن	در روم دادون
۱۵	در کارهای ترکشدن	در حصفت گیهیما
۱۶	در درخت نز ندن	در حنفیت کردن از نیزه و بوسته
۱۷	در تخم کاشتن	در خوبیت کردن از نیزه و شننه
۱۸	در اجارت زیمنها	لقویت نوشان

جیسا

یافت اتفاقی بود چنانچه از آفتاب بعد جانشده پیشید - پایدکه در سرمهار آمد
لیل دور و این بود که در محل و نور وجود روز و سرد بود و محمد ایوب کو بید میباشد
که همان در بر جاها زمزمه شود - پایدکه باه مفصل است که تا کم در پیروط
پاگشته با محترمین پارچه نیزه کارکس دلیل بود و در آنکه موسر بر آید
- پایدکه خدا و ندان طالع تحد و بلواد و ندان اسم او و ندان ارض چرام
نام خیل چندین ایچه لین خسیر بولو ترا من شود رومست - پایدکه گاه
در جایها زمزمهه یا چایه های همام خوش بخواه همین یا چایه همین یا بید محمد ایوب کو بید
بهرین آن بود که همان در رویار یا سرطان عیقوب یار و لوسه شد - پایدکه
هاد ناید پیش در نهود راه ایچه از و خود بایدکه در چهار چهارشنبه - خداز
پایدکه در از ایچه ها در هر چهار او حوت بود و نیزه ایکلین دویچ و خداوند
این بید کشیده ایکل
خدر بایدکه کرون از آنکه میزد و طبله وقت بود و باید گاهه در یک سرچ بود و نیزه
که طی خود بود که کشت بید - خدا بایدکه کرون از آنکه نحل طبله بود و نیزه
- خدا بایدکه کار از آنکه با مفصل بیور است ماده راهی خاصه چون دویچ و پیروط
بود و ادار و وقت آفت در ناخن بید کشید - آنچه باندام هردن ایکل ایکل ایکل ایکل
ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل ایکل
له همان در برجوکه که این اندام منوب بیوب بند و بدان بین و منزه شد
یکل و بکر و در و غصه بیور و در و ش و باید و بجهز او سینه سرطان و نیزه
و همچو ایکل و ایکل

بیشتر - سخنگویی باید که همه این المورثه دو قصر لذت کوید که همه باید تقدیم
 احباب بود و اما اینجا از ازو خود باید کرد سهست ^۱ بهترین نهاد آنست که
 در قبور باشد ^۲ - در غوس کوید چون در غسنه خود زیر یار و از این
 اینست بخوبی در غسنه بخوبی بود ^۳ - حضور کوید خود را باید کرد
 اما آنکه همه بخوبی انتظامی خود را اینها طبق جای اینها برای همه بر جهان
 ارض خود را زیر آنکه خوف آن بخوبی که سود ابدید آنرا و آنکه بر جهانی
 ارض خود را اینکه خوف آن بخوبی که خوبی و لفظه بیدید آید
^۴ غون بسیار بیرون کردن اینجا این خوبی را بخوبی میخواهیست ^۵
 باید که قربانی از المورثه احساب بود - باید که بعد از اینجا و پس از استقبال بود
 باید که مصلح بود و بخوبی از شنیتی باشد ^۶ - باید که بعد از اینجا و پس از
 بود از شنیتی باز استدیس و چون خواهش خون آنکه بخوبی آنکه نفع
 آن حاصل آید و میتوان شرطی استباره باید کردن و باید که همه از عطای را سقط
 بود ^۷ خفت کردن اینجا این خوبی را بخوبی از خوش خبر است ^۸ - باید که همه
 استخراج بزیره بود - باید که مصلح بود و بخوبی از دو بعد ^۹ - باید که در خود
 شنیتی بود - باید که خداوندانه او شناسایی ^{۱۰} - باید که خداوندانه صادر
 بود ^{۱۱} - باید که خداوندانه و طبلع و جهود و اینها آنچه از دو خود باید کرد
 دوست ^{۱۲} - آنکه خود را از اینها بخواهد و عزیز بخود خاصه چون محظوظ
 نخواهد بود از اینها - اما اگر نظریم بخوبی از شنیتی باز استدیس یعنی و ماهیت
 بودند ^{۱۳} - آنها علیحدگی کردن اینجا این کار بخوبی از خود است - باید که

ران بخوبی سر زانو بگیر و ساقه را بدلو و با هم بخوت کوئی شاید کوید
 اگر آن بخوبی بخوبی منسوب بود اگر خود را بخوبی بخوبی بخوبی
 روان باشد ^{۱۴} - باید که همه اقصی المورثه دو سلیمان بخوبی از خوبی ^{۱۵} - باید که
 عده منصل بخوبی از شنیتی و شنیتی فرقه المورثه امداد خواهش بخوبی از خود
 در شناخت این المورثه در غسنه میخواهد ^{۱۶} - باید که در طالع بخوبی
 و مصلح بخوبی خوبی ^{۱۷} - باید که در طالع بخوبی ^{۱۸} - باید که در طالع بخوبی
 و مصلح بخوبی خوبی ^{۱۹} - باید که در طالع بخوبی ^{۲۰} - باید که در طالع بخوبی
 صبر بخواه خوبی ^{۲۱} - ششم ^{۲۲} خدمت کردن اینجا ^{۲۳} - باید که در طالع بخوبی
 اس سخنگویی است آن بخوبی ^{۲۴} - باید که در طالع بخوبی ^{۲۵} - باید که در طالع بخوبی
 کرده میخواهد و خوبی ^{۲۶} - باید که در طالع بخوبی ^{۲۷} - باید که در طالع بخوبی
^{۲۸} اما پس از دو خوبی پاکی میخواهد ^{۲۹} - اول اینکه نهاده بخوبی مصلح و مصلح
 بخوبی خدمت جوانا ^{۳۰} - پس از خوبی و طالع بخوبی ^{۳۱} - از نیز خوبی صدید
 کردن ^{۳۲} - در وقت خستی خود سهیله در بین که رطان ^{۳۳} از او میگذرد
 خواز پا کردن ^{۳۴} - مدرپا کردن لذت خواهش خود ^{۳۵} - بخوبی نیاز داشت ^{۳۶} - بخوبی
 بر لذت خواهش بخوبی ^{۳۷} - بخوبی از طلاقه و جستی ^{۳۸} - بخوبی نیاز داشت ^{۳۹} - بخوبی
 خواز و اینجاست ^{۴۰} - بخوبی از طلاقه خواهش خود ^{۴۱} - خواز کاره
 از اکاره خسر در هشتم ^{۴۲} هشتم ^{۴۳} خیانت کردن پسچه ^{۴۴} - بخوبی از خواز
^{۴۵} محایب سکون پسچه ^{۴۶} - خواز و طالع ^{۴۷} - طالع بخوبی ^{۴۸} - بخوبی ^{۴۹} - پسچه ^{۵۰}
 بشد خون پسچه ^{۵۱} - دو خوبی ^{۵۲} - خواز و طالع ^{۵۳} - خواز بخوبی ^{۵۴} - پسچه ^{۵۵}

که در وقت علیع همه در عجایب خداوندان بخوبی ^{۵۶} بخوبی که همه این بخوبی پسند و قدر است
 چنان - باید که خلا الیه بود از خوبی ^{۵۷} از اینجا و پس از خود و اینجا از اینجا
 خود باید کردن ^{۵۸} - که همه در بیرون بخوبی ^{۵۹} بخوبی در بیرون ^{۶۰} بخوبی
 خداوندان سیاسی خواهش نهادن و میخواهد آنها اتفاق بود و بخوبی آنها ترجیح آنها با
 میان آن و میان این ایج و دو زده و جستی ^{۶۱} - دو زده و میان خوبی ^{۶۲} دو زده
 بخوبی باید است ^{۶۳} - این طلاقه و خداوندانه بخوبی ^{۶۴} بخوبی ^{۶۵} و میان خوبی ^{۶۶}
 رواز و اینجاست ^{۶۷} - باید که همه اینجا از المورثه احساب بخوبی ^{۶۸} - باید که منصرف بخوبی
 سعد و منصل بخوبی ^{۶۹} - باید که در علیه و کسر ^{۷۰} - باید که در علیه و کسر ^{۷۱} از دنبیت شنیزده و در
 پسند ^{۷۲} - باید که خوبی ^{۷۳} - بخوبی ^{۷۴} - باید که بخط بود و در خوبی ^{۷۵} و بخوبی ^{۷۶} المورثه
 بود و بخوبی ^{۷۷} - بخوبی ^{۷۸} - باید که بخط بود و در خوبی ^{۷۹} و بخوبی ^{۸۰} المورثه
 چهست ^{۸۱} - بودن همه در سه دنیا ^{۸۲} بخوبی ^{۸۳} - بخوبی ^{۸۴} که اینها از اینها
 منصل بخوبی ^{۸۵} کار کنند و بخوبی ^{۸۶} بخوبی ^{۸۷} که علیهم از بخوبی ^{۸۸} بخوبی ^{۸۹} که اینها
 از شنیتی باز استدیس رواز است ^{۹۰} - تادار و تاده بخوبی ^{۹۱} از مقدار نهاده بخوبی
 چهارزدیگر و دلخواهان را در حقیق بخوبی ^{۹۲} از اینجا ناظم بخوبی ^{۹۳} از اینجا
 تاده حرارت و چوست زیاده خود و اینها منصل بخوبی ^{۹۴} بخوبی ^{۹۵} از در بخوارد
 سیزدهم ^{۹۶} - دار و نکره سود از اینجا و دغیره و بخوبی ^{۹۷} که بخوبی ^{۹۸} باید که طالع
 و خانه هم بر جای اینجا و دغیره بخوبی ^{۹۹} - باید که منصل بخوبی ^{۱۰۰} بخوبی ^{۱۰۱}
 و خود باید کردن در چهارست ^{۱۰۲} - تکاه باید دشمن ^{۱۰۳} اینجا خانه قو طالع بر جی
 ارض خود ^{۱۰۴} - آنکه همه منصل بخوبی ^{۱۰۵} - دار و نکره صفا آید و دغیره بخوبی

سعد و طالع بخوبی ^{۱۰۶} - دو خصل ^{۱۰۷} شود و لذت خوبی ^{۱۰۸} و اگر در عالم بخوبی
 خود بخوبی ^{۱۰۹} و اگر در سایع بخوبی ^{۱۱۰} علیع زندگی ^{۱۱۱} و اگر در رایع بخوبی
 کارکر آید اما اینجا و خود بخوبی ^{۱۱۲} و جستی ^{۱۱۳} - اگر کارکرست در طالع بخوبی
 خطا و دوسته آن خل ^{۱۱۴} هر که در عالم بخوبی ^{۱۱۵} خود ^{۱۱۶} و کارکر خود ^{۱۱۷}
 و اگر در سایع بخوبی ^{۱۱۸} و پسچه از خداوندان ^{۱۱۹} دلست ^{۱۲۰} دلست ^{۱۲۱} بخوبی ^{۱۲۲}
 پسچه ^{۱۲۳} - اگر در اینجا خود ^{۱۲۴} خود ^{۱۲۵} بخوبی ^{۱۲۶} از مصلح ^{۱۲۷} بخوبی ^{۱۲۸}
 و اگر از سعد و تصرف پسند و بعد از مصلح ^{۱۲۹} بخوبی ^{۱۳۰} بخوبی ^{۱۳۱} از مصلح ^{۱۳۲} بخوبی ^{۱۳۳}
^{۱۳۴} اگر خداوندان طالع آنوقت خوبی ^{۱۳۵} بخوبی ^{۱۳۶} و دیگران از خود ^{۱۳۷} در طالع
 در درجه است ^{۱۳۸} بخوبی ^{۱۳۹} بخوبی ^{۱۴۰} از طلاقه ^{۱۴۱} اگر در طالع بخوبی ^{۱۴۲}
 دار و خود رون ^{۱۴۳} هلست ^{۱۴۴} در بخوبی ^{۱۴۵} علیع اینها کردن در بیرون ^{۱۴۶} بخوبی ^{۱۴۷}
 رعایت باید کرد ^{۱۴۸} - هر که نهضوی ^{۱۴۹} اعلیع بخوبی ^{۱۵۰} بخوبی ^{۱۵۱} کارکر
 بخوبی ^{۱۵۲} همه باید کرد ^{۱۵۳} آن بخوبی ^{۱۵۴} سود بخوبی ^{۱۵۵} - اگر اعلیع نیسته بالاخواه کردن
 و آن از سرپرورد تناقض باید که قریان و قریان و قریان و قریان و قریان ^{۱۵۶}
 نزهت ^{۱۵۷} قریان و قریان و قریان و قریان و قریان و قریان و قریان ^{۱۵۸} در طالع ^{۱۵۹} کارکر
 نهض ^{۱۶۰} کردن خاطر بخوبی ^{۱۶۱} بخوبی ^{۱۶۲} بخوبی ^{۱۶۳} نهض المورثه در طالع ^{۱۶۴} در
 طالع سعد پسند ^{۱۶۵} ملک علیع جنس ^{۱۶۶} همان اینجا در بیرون ^{۱۶۷} بخوبی ^{۱۶۸} رعایت باید کرد ^{۱۶۹}
^{۱۷۰} اگر میخواهد بخوبی ^{۱۷۱} بخوبی ^{۱۷۲} بخوبی ^{۱۷۳} علیع بخوبی ^{۱۷۴} بخوبی ^{۱۷۵} و اگر از
 همان از خود ^{۱۷۶} در راسته از طلاقه ^{۱۷۷} بخوبی ^{۱۷۸} اتفاق بود و قدر پسند ^{۱۷۹} و اگر در میان ^{۱۸۰}
 علیع بخوبی ^{۱۸۱} بخوبی ^{۱۸۲} بخوبی ^{۱۸۳} اتفاق بود و قدر پسند ^{۱۸۴} و اگر در بیرون ^{۱۸۵} بخوبی ^{۱۸۶}
^{۱۸۷} اگر میخواهد بخوبی ^{۱۸۸} بخوبی ^{۱۸۹} بخوبی ^{۱۹۰} بخوبی ^{۱۹۱} بخوبی ^{۱۹۲} بخوبی ^{۱۹۳} بخوبی ^{۱۹۴}

محل بود **چشم** علی کردن یکجا رهار میزند و غصه هر چشم که باید راشتن
 باید که هاه در برجها از ضرب بیرون نظر است - باید که می خورد را و نار
 هاه بود **پسر** باید که خاله بود از مناسن اینها زور خود را بکردن آشت که هاه
 متصل بود و برجها نیز که آن سبب در از برجها بود **ست** **کم** در جام فویرید
 و پوشیدن اینها در غصه مرغی شد **دشت** **ست** غفت است **ا** اینکه هاه در برج دوستین
 بود **ا** اینکه از این سایع نقض ایش بود **ب** اینکه هاه زاید ایش و ایک بود
پ اینکه باید قاید شکنجه برجها سقط و ضیف بود **پ** اگر متصل بود نیزه را او لوت شد
و اینکه پوشیدن در راست سعد اتفاق نشد **د** در طالع سعد بود و دعا در شمار
 بود و سعد بود و بدان سعد که در طالع و برج و از رو خود باید کرد آنکه در برجها
 نسبت بود تا و بیرون نیز بود خود بکردن از برج سده فرخون س
 یانقا بلی ترجیح از این خاصه با اینکه نیز که تغايد و مختار دلیل آن شد
 که آن جای بسیج تن کهنه شود و غایبت آن جای را با خداوند را که فرخون شد **ست**
دو در سعادت ز رو غفره در غصه هر چشم که باید راشت **ا** باید که هاه در برجها ایش
 بود **ب** اینکه خاله بود و باید با همیزی از غفتیت با از سریں و کارهای خود بود
 از هر غفره که شد را بور **پ** باید که هاه در برجها زور خودین هشند و اولتر آن بود
 که آن جای تضمیم الطیوح بود **ه** باید که صاحب ظالع صادر بود **چشم** خودین
 در غصه هر چشم که باید راشت **ا** باید که هاه در برجها ایش بود و سعد بود **چشم**
 که نیزه را و شتر را همراه باشند و اگر در برجها می خود اطمیح بود و دستتر را زبان بود
 باعی را بور **پ** باید که هاه زایمانو و المحب بور **ه** باید که هم السعاده در خانه

چشم که باید راشتن **ا** اینکه طالع و باعی و ایلوب **ب** اینکه می شد همیزی با اتفاق
پسر در طیوحزاده زاده زاده همیزی که باید راشت **ا** اینکه طالع و همه خانه آب
 بود **ب** اینکه هاه متصل بود و بیچال همچنان که باید راشت **ا** اینکه طالع و خانه هاه همچنان
 باید و برجها نیز باید راشت **ب** اینکه هاه متصل بود و بیچال همچنان که باید آنکه
 چشم که باید راشتن **ا** اینکه هاه متصل بود و بیچال همچنان که باید راشت **ب** اینکه
 آدم **ب** اینکه هاه متصل بود و بیشتر از اینکه شده بینه دارا توقد و ایچان
 کار ران بدل آشت که متصل بود و بیشتر از اینکه شده بینه دارا توقد و ایچان آن داده
 که کارهای نیزه را آن دو شتر است **ا** اینکه هاه در برجها لوج و دن بند **-**
 اینکه هم صدین با ترجیح عظله ایلوب و دن سعد بود **چشم** دار و که عدل از سرو
 چشم آن در برج آنها پیچه هر چشم که باید راشت **ا** باید که هاه در بیچال با پیور
 پیش **-** اینکه باید از این فیضان با کشته بود و در ور با ترجیح نهاده همچند **-**
 باید که طالع سیر بود **ه** باید که همیال او و دن بنت که از سر زده در همه نیزه
 و ایچانین کار ران بدل دادن چشم را است که باید مرده شد **چشم**
 در غصه هر و نیزه را که باید راشت **ا** باید که هاه در چشم که باید راشت **ا** محمد ایوب نیزه بود
 که باید هاه در بیچال پیش میان دوازده در صبر و همیزه در روس کوکر بکار باید در
 محل بود و با در ثور و طبلیوس مکوکر بکار باید در برجها لاتیچ پیش دلیلین بن طالع اینکه
 سعد بود و نیزه **-** باید که نقض ایشور بود و سعد بود **چشم** ایوب کوکار
 باید هاه متصل بود و عظله ایلوب و ایلوب و قبور زواله باید که متصل بود و ایچان از
 در خود باید کردن آشت که باید همه متصل بود و بیچال با ترجیح خانه خودی از

که شرکیان یکدیگر را یافت میکنند و بدان سبب شرکت با جمل نیود
 اما اینها زور خود را باید کردن در چشم است **ب** بودن نخوس در ایمار **-**
 نظر خداوند خانه هاه میباشد از مقابله ویا از ترجیح که دلیل صبوت بود
 در وقت مفارقت **ست** **ششم** مال فرستادن از برادر و دیگران باید ران **-**
 سه چشم که باید راشتن **ا** باید که هاه در برجها و خط و زور و سعد بود و هاه
 بطریق مفعول بود **شاند** و خاد و خشک که پست المار وال رجبات و خداوند
 هر دو باید که صاحب شد **-** باید که خط و دنور خود نیزه بود و مقصود زود
 صالح خود **چشم** در وام طلب کردن درین باید پیچه هر چشم که باید
 راشت **ا** باید که هاه در قوس پیچه هر چشم بشهدی ایسدیا یافت **-** باید که
 طالع که از این برجها بور **ه** باید که هاه نقض ایشور بود **ه** باید که هاه برجها
 بود و از نخوس متصل بشهدی سعد باید سعد باید سعد باید در در را فوت که خط و زور
 بود **پ** باید که صاحب طالع و صاحب بسیع سیم بشهدی از نخوس اما اینها
 از دور خود باید کردن سیم چشم است **ا** اینکه هاه در ترجیح محی بود **-** اینکه
 در مقابله زحل بشهدی **پ** اینکه در جاسده خجل بود و دیگران از همیزه بهتر است
هشتم در وام و دادن باید که نیزه را از شتر نیزه ایشان درین باید راشت **-**
 و رسید و اما اینها زور خود باید کردن پیچه چشم است **ا** اینکه قدر موضع معلم
 بود و آن از نیزه زده در رجه میز ایشان سبب در رجه عقرب **-** اینکه هاه را
 عرض خود از منطقه البروج و محققان این از اطیعه مجتره خوانند
پ اینکه ببطیه و در بیرون **ه** اینکه را اول در برجها زور ایش و دن بود

مشتر بور و متصل بور و بعد **ست** اینکه هاه از آن وقت که از ایقایع برگردان ترجیح اول
 دلیل بود و رسید و انصاف از ترجیح اول های قابد و لیل بود و رسید معمول عصوبان
 و از مقابله ترجیح دوم دلیل بود و برجها کمال شتر را از ترجیح دوم های قابد نیزه بشهدی
 خردیل چشم زیلا و باید که هاه سقط شدراز منع و مطرلاز دلیل ایشان در الدخصوس سار و دلیلین باید
 که نیزه سقط شد **ه** **پ** باید که هاه متصل بشهدی ایشان در **ست** **چشم** در شرکت کردن در
 در غرفتی در غصه هر چشم که باید راشت **ا** باید که نیزه بود و سعد بود و کوکر
 متصل و کمک خود بشهدی ایشان در زبان دارد **-** باید که هاه در شتر خود بشهد **پ** باید که هاه
 در برجها سیم الطیوح بود **ه** باید که هاه نقض ایشور بود و ایلوب و خود باید که هجده بشهدی
 دلیل آن باید که باید را ایشان در دلیل **چشم** در شرکت کردن در
 اینچشم سه چشم که باید راشتن **ا** باید که طالع و خانه هاه برجها زور خودی ایلوب
 ایشان ایلوب در راه که نیزه ایشان جوزا دلیل در راست نیزه بشهدی دلیل
 منعفعت بشهدی و قوس های لیل نیزه بود و لیکن جسموت بود و دلیل نیزه بشهدی
 بود و حجر در لیل آن بشهدی که هجده بشهدی که نیزه ایشان ایلوب ایس کار را
 نیزه بشهدی لیل آن باید که آن شرکت شد زمانی خود و شتر لیل نیزه بشهدی دلیل
 سلطان دلیل نیزه و نیزه ایشان در لیل نیزه بشهدی کردن آن شرکت بشهدی و عصر لیل
 کنند بجهنک خود لیل کشند بزیان کردن در حمامه ها و حمامه هایان که نیزه
 که احوال ایعادت و نیزه بشهدی نظرسته را کان بکرد **-** بیتر نظره داده باید راشت
 که خود با قرون باین خط باید طالع **ه** اگر خداوند خانه هاه نیزه بشهدی در دلیل باید راشت
 در وقت شرکت از نیزه که نیزه کشند شرکت بشهدی و کنند و از نیزه بشهدی در لیل بود

پالایم این درجه است ^۵ باید که عظا در دور پیش از نظر نعل بوج می خواهد زیرا که
معنی اینست که بود و حمل می باشد معلم بود و هست دن در صفت کمیا
هفت هزار دین باید بکاهد بید و نعن ^۶ باید که اینجا را کاهد از نگوی
خالد بود ^۷ باید که طالع بروج ذوق حسین است ^۸ باید که صاحب طالع در
عشر شاهد ^۹ باید که این خلود بادست به ظاهر سعده ^{۱۰} باید که مسعود بوده
پیش در طالع اینچنان است ^{۱۱} باید که پیش از آن بوده شاهد ^{۱۲} باید که
خدانوز خانه ای محو بوده از کل عکس همیا از برادر بوده صلیل آفته نگاه
باید و نعن ^{۱۳} و کراز برادر نفعه بود و مطلع هر رعایت باید کرد اما اینچنان
و خود باید کرد سه هشت است ^{۱۴} همیز از نکوه عکس طارده ^{۱۵} همیز از آنکه طالع
بیچ معوجه بود ^{۱۶} همیز از آنکه عکس طالع در وقت نکوس شنیده در عقاید و مغاره
این است ^{۱۷} باید و نعن ^{۱۸} در عویض کردن از هر دوست درین ^{۱۹} هر
دو هشت کاهد ^{۲۰} باید و نعن ^{۲۱} اینکه طالع بیچ ذوق حسین است ^{۲۲} باید که آن
کار درست نزهه کنند ^{۲۳} باید که نزهه خالد بود از نکوه شاهد باید
که نزهه خلود و طالع ^{۲۴} باید که نزهه خداوند طالع بود و باید که
متصل بود بآنها با از تلمیث با از تدبیس ^{۲۵} صاحب عظا در تو شتری
و آفته نگاه باید و نعن ^{۲۶} باید که حمل می خواهد در او اوت دنباسند
و برآس سدان کان ستوان نیست ^{۲۷} اگر این حمل از نیما نزک بود طالع بود
صاحب طالع باید که مندر کر بوده از برادر از نشانه شنیده باید که طالع بود
صاحب طالع عویض است ^{۲۸} چون عویض خواهد کردن از برادر از باید و نعن ^{۲۹}

نخود پاید که بخطار در داد و خواسته شد **باید که بخطار خداوندش دو رسانید**
از نخوس **پاید که صاحب خالق در سلطانها بخشد و برو طالسم**
در آشمه شد پاید که بخطار داشت و شرک شد و ستفیم در او از بلو و محقق
نمود و **باید که باه بخطار داده شد** با مصل بدان پشت **که از نیز من**
بر ارجاحت بود **باید که مصل بود** بدان استاده که میراگی شد که نام
برادران نویسنده **باید که مصل بخوبی آن استاده** بود و چنانکه از نام میراگی
نویسنده **باید که مصل پشت بافت** و اکتفا نمیان نویسنده **باید که مصل بود** **از جمل**
متصل پشت شد و اکتیز بر کان نویسنده **باید که مصل بود** **از جمل**
او لولتران بود **که ابتدا بوقر کشید** که در فور پشت در چشمها **از جمل**
در جسد و در چون از یکدیگر رسید **در جسم** و در سینه از یکدیگر رسید **در جسم**
باشد که **آن اندیشه** **آن اندیشه** **باشد** در دوشان **و اما** **که از روی احرار**
باید کرد **نیست** که **که در قوس و حوت پشت** **سرخضم** **در ابتدا را** **نیز من**
چشمها **باید که** **که در محل** **باید** **فرمود** **که در سینه** **باید** **فرمود** **که در**
بود **و در** **دیگر** **بر جما** **البسته** **و با** **نیز** **الراجح** **نمایم** **و زخم** **در** **علوم** **از**
درین **با** **چن** **نکاه** **باید** **که** **بخطار** **و** **نشتر** **ست** **تفیم** **باشد**
باید **که** **خطار** **و** **دقابل** **بود** **که** **نکاه** **باید** **که** **خطار** **و** **نشتر** **در او** **ناتاد**
طراح **باشد** **باید** **که** **طراح** **و** **فت** **سبند** **باید** **که** **خطار** **و** **در جهان**
آتش **بود** **و** **سلیم** **بود** **در کان** **آن** **و** **آن** **که از روی** **خرد** **باید** **که** **نکاه** **در**
طراح **بود** **و** **دلا** **کس** **نماین** **آن** **علم** **نخود** **و** **کر** **خرد** **در** **طراح** **بود** **چه** **نماین** **و** **که**

اگر خواهید که همان نویسندگانه از اینجا بخواهید که باز کنیته بود و میتوانست اشخاع بود و
اگر نباید که فوق الارض بود و مصلح بود ابتداء کنست الارض باید خداوند خانه
پیشیز و در **خشم** در استادگران کاره و بخشنده زنگها باید در **شتن** **باشد** **اینکه**
هر درجه را قبیل بود **باشد** **که** همین نظر چند پلک مرکز از تغییرت با از سراسر
دانه اثبات **بنظر** **بود** **و** **بطلاق** **از** **تغییر** **باشد** **که** **کجا** **از** **نیز** **بن** **دو** **طلا** **السما** **بود**
که **موافقت** **بن** **کار** **را** **بشد** **در** **طلاح** **وقت** **کو** **ال** **بشد** **جانب** **شرق** **بهرز**
بود **و** **کر** **رو** **و** **زد** **ارای** **بود** **و** **جای** **شمال** **بهرز** **بود** **و** **اکر** **سیان** **دو** **و** **زد** **پشد**
انین **و** **زد** **که** **نگفته** **شد** **خشم** **باید** **که** در **سیان** **آن** **دو** **و** **زد** **بشد** **که** **بدان**
جانب **تعلق** **دارد** **و** **خشم**
و **سلیمان** **آن** **حاجت** **در** **طلاح** **بود** **و** **یاد** **جیت** **مشترق** **او** **ل** **آن** **کام** **بهرز**
بود **و** **اکر** **سیان** **طلاح** **و** **سط** **السما** **بود** **و** **خشم** **او** **ل** **آن** **کار** **بهرز** **بود** **و** **اکر**
سیان **بهرز** **و** **زد** **الارض** **بود** **و** **نیمة** **او** **ل** **آن** **کار** **بهرز** **بود** **و** **اکر** **سیان** **و** **زد**
الارض **و** **دو** **طلاح** **نیز** **خشم** **بهرز** **بود** **و** **خوس** **ساقیان** **سیان** **باید** **کرد** **که**
خشم **و** **زد** **مه** **نو** **شتن** **نیز** **ارای** **حاجت** **و** **ایشت** **اکر** **د** **نیز** **بعض** **حاجت** **و** **نیغمه**
بشت **چشم** **کجا** **باید** **د** **شتن** **کو** **شیخ** **کار** **بید** **که** **طلاح** **و** **چم** **نغلب** **باید** **ب**
محمد **ایوب** **کو** **بید** **باید** **طلاح** **و** **چم** **بود** **که** **عهد** **در** **راد** **و** **رضی** **شید** **چنانکه** **باید**
خانه **آن** **بود** **و** **یا** **نیز** **شتر** **و** **یا** **نیفته** **آن** **باید** **واحجه** **آن** **کار** **عیار** **و** **دو** **خطوط**
خود **نور** **باید** **که** **هان** **باید** **اصح** **طلاح** **و** **د** **چخا** **باید** **نیز** **طلاح** **و** **د** **کار** **باید**

نیاز است از همین طبقه است **۱** بیدار در مردمی بازیابی جوگان است **۲** پس از آغاز زمزمه هم
نه بوده تا چند دهم **۳** پدر کوه متصل به سی از تبریز از ترسیم از تغایر **۴** پس
روز جمعش با عیج از رضو و **۵** پس که خادم شاهزاده نظریه پراز روز میزبان آن
دلیل ثابت بشد **۶** پس از اینجا باز خوش صد و نیم و پیش از خود پایه
کرد هشت چونت **۷** پس که ترس خواهند شد و مسدسه ایجاد نخواست شد
خصوص از نیز که زیرا در پسر ایشان حصر شدید در بندهای ایس کارواش لفڑی شد
بیدار نهاد و قریشید و متصل بدل بجزیره زیرا در این زمان نهاده شد و کار
خواهد بود از نظر زیرا در این طبقه خواهند آمد که این خواسته کند **۸** پس در این روز خل
ایشان خطا نیز **۹** خذاری کرد از اینکه تسریع از طبقه باز نسبت به خذاری کرد از آن
هزار دلار و متر مربع خاصه در چهارم زیرا که دیگران آن پس از آن هشت کاره خداوندان آن
نیاز است در بین اینها از دزدان و ملکیت و عاقبت آن بنی خواب نخواه **۱۰**
پس همکنند از اینکه خداوندان طبع اساقیه بود از روز و از اینکه داشتن خانه قریب خطا بود از طبع
و هر چیزی باید از اینکه خداوندان طبع بخواهند خانه ای که این خواب نخواست برای
کخداوندان خانه های کش و پیش از نهاد شدن آن بندا **۱۱** پس همکنند از اینکه داشتن
النور و اس ببود و از اینکه خداوندان طبع بخواهند خود را در دور و دور خود را بخداوندان طبع که آن بدل
پس همکنند اکن خانه باقی و شد از هزار این **۱۲** بدین مناسبت که خداوندان خانه های
ناظمی و در برابر و بدین مناسبت که همین بعد میزبان شد **۱۳** پس همکنند از اینکه دارد
این معجزه همراه باشند **۱۴** باید که همچنان بخطی شد و خوب **۱۵** باید از نکوس پروردید و
پسند و بخوبی بگوست **۱۶** باید که خداوندان شتری شنید و مادامیه مستقبل و کارکن پرسید و

کند **حبل و یکم** در تعلیم و دعا سه هزار باید داشت ۱ باید که طالع جوانیا
هزیران پادلو بود زیرا که بجهار معراج از آن و او از نعلن بهادر از دارد ۲
باید که ماه مصلح باشد و بخطار روز باید هر یاری از این دوستاره برگشته بود
و بیدکر را محظی و اکر جذب نمود باید نکرد و خانه عطر را و دنه مصلح بنزه
پادخانه زهر بود و مصلح بخطار دارد ۳ بعثت منم آن شنبه که زهره و عطر از
وهاد بیکلا در بک و تبدیل شدن از اوتاد ارباب **حبل ایم** در تعلیم سیاست طالع
باید چون زای سلطان پاسنده با قوسیا یا حوت بود و ماهه در یک از اینها
پور و دخداوندان آن برجو باید در پسر شدن از نخوس **جل ایم** فرزند
بکتاب و دایم سپردن در این پاسنده هزار هزار باید داشت ۴ باید که
طالع وقت و ضدا و ندش بسر شدن از نخوس ۵ باید که خداوندان طالع
مصلح پسند بعد از دید و سلطان السما پارهاد عرض پور ۶ باید که همان چهل
بود از عطر دارد ۷ باید که هاد و عطردار دید و در سلطان طیبند از نسان و پاکی
از و خود را بیدکردن آنست که ماه نظر بود و نیز مصلی یا یخچار آن مقابله آنرا
تاریخ آن پور **جل ایم** در بمنیاد انگلستان درین پاسنده هزار
نکاح پاید و کشتن ۸ باید که ماه زاید افتخار و ایسا ببور ۹ باید که
صادر بود و در شال ۱۰ باید که در بجهار عرض پور ۱۱ فخر از ندش کوید که باید
در بجهار عروج دین ایو و نیز منزه شنبه است ۱۲ محمد ایوب کوید که باید ماه
در بیان ثابت بود و همین هدایت و نوشیم شنبه است ۱۳ باید که ماه شر قبور
از طلاق ر ۱۴ باید که لیس فرق للارض و بروز گفت للارض ببور ۱۵ باید که ماهی
لها دارد

شش هزار نگاهه باشد که همه اینها را ضرب و بایان کنند که کوید که
باید طالع و خانه ای باز در وجود جسد باشد باید که طالع بر جراحت باشد
میتواند این را بکند که اگر خانه ای در طالع بود آن درخت و دتر بر آینه ای امام زاده نکهال
آن بعد از شنبه کل اس سعدیا در عالم بود یاد شرف خوبیش - فخر کرد که بود
که باشد از نظر این شرط صاعده بیش از آن دلیل هر چیز خوب بود ۲ باید که
خصل و خوال پنهان در اوتا و دیارهای اوتا و دیارهای خوار پنهان نباشد که طالع با
خانه ای باز بود و باید که این درخت شنبه و ایام ایخ از خود باید کرد و باید از
۲ انکه خصل و خوال بود و بکوک کرد و بجهود بیند نیز آنکه دلیل آن بود که آن درخت
بنایه اثود و خوش بک است از لذتی که همچنان خود و بین خون و بافت ای
که آن دلیل خشک شدن آن درخت بود از په آپه و بدتر آن بود که از حجمی
آشی خصل بود - آنکه خود و خانه ای باز در اتصاف بود زیرا که این دلیل بینهای خود نداشت
آن درخت از نظر آن خود را چنان نام در نیم کاشتن درین باب چهارچشم که
باید کرد ۲ باید که طالع بر جریان بود - باید که محجب طالع در برابر مغلوب بود
باید که صاحب طالع بر جریان از کوس نهان فخر نشیند بلطفاً - باید که این در جنگ
بود از دید و دعا و حساب ای اینکه اتصاف باید کرد از این دو همراه است ۱ انکه خود قصی
بود و نیز اکبر این دلیل بود که نیمه ای خود - همچویا باید کرد از اینکه کوس باشد
طالع نظر نسبت به نیاز اکبر این دلیل آن بود که نیز از اتفاق سبد خام
زمینهای سه هزار نگاهه باید که داشت ۲ باید که اوتا و از کوس خارج شود
منضر و منظر از سعد از سعد از سعد شد و آن از در و مخدود مکن خواهد شد

چنانچه هنوز بار نایم کردند ۱ یا میکنند نایاب دو در روز پایان که تعلیم و تدریس شد
و مایمیک کل اعلان و فرموده اند و خوش برای پاسخ دادن از خوش ۲ یا میکنند که در هر روز از این اعلان و تدریس شد
تدریس ۳ و در هر دو شنبه های این اخونس و این خانه از خود خوش بازی میکنند و از تعلیم و تدریس شد
خدمت بگذارند و این اعلان و خوش بازی همچنان میگذرد و از این خود خوش بازی همچنان
چنانچه در شیرزادگان که کاردار و پسر جوان پسر خود است ۴ پیدا
و این بجز از این اخونس ۵ پسر اعلان و خوش بازی میگذرد و همچنان میگذرد و این خود است
و صرفاً گویند پسر این خود است و در حقیقت خانه ششم و زبانگردان گردند که کار
از این طبقه ایجاد و درین بسطه بپرسید و بدست این خود است ۶ پیدا میگردند و بجز این خود
چنانچه بیرون از اعلان و خوش بازی میگذرد و خانه ای از خود خواهد بود و بجز این خود
۷ و درین بجز اعلان و خوش بازی میگذرد و خانه ای از خود خواهد بود و این کار از این خود و دیگر
که خانه ای از خود که کارگردان گردند که از این خود بجز این خانه هفتم
و درین بیان پسندند خانه ای از خود و این خانه ۸ پیدا کنند و این خود میگذرد و این خوش
پیدا کنند و این خانه ای از خود پیدا کنند و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود
۹ پیدا کنند و از این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود
میگذرد و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود
بجز این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود
و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود
و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود میگذرد و این خانه ای از خود

باید که باه بگذاش و خانه خود را خواهد بسیج نماید **و یک درجهار پا خوب** بگیر **نیز شنید**
دین باید چهار جزء زنگهاه باید شنید **۲ محمد ایوب کوید که با بد طالع و خانه
۳ همه محل بیشدید بازی که ازین هرچهار در جهان پنهان و کوشیده تو بکه
در بیچ غائب باید الاعقر و دلو باید که خانه ها به بزرگ و جدید بین پنهان
پ باید که مفصل بود بکوک سبقتقم السیر **سخن** کوید باید که او بیاد از
خوس خاله بود **و** باید که سادس و خدا و خش از خوس خاله بود **۱۱**
اچه از دو خرد را بگردان سه هفت زست **۱۲** آنکه ها بکوک سبقتقم مفصل بسیج زیرا
که این دلیل آن بود که آن هیوان بخدا و ند کران و ناخوش شد **-**
باید که بزرگ نزعل نزعل **فرابور** **و** باید که ما هدایت برای خود را در حوت باز و بند
که آن دلیل بیان **کار** **سخا** **و** **دم** **خریدن** ائمه برخوان نشست آنکه آن هم باز
روی هشت کارهه بشنید با بید که طالع در وقت خریدن موسم عده نینه آخرین هدایت بود و داک
خواهند که بهمایش نزدیات خود طالع و قت برج دوچیین باید و آنچهار پایی
چهار کش فرزند طالع و خانه نهاد و نینه آخرین توسر باید **سخا** **و** **دم** در خرد بزره
دین باید چهار جزء خارج **و** **فراج** **نمیکوید** بر تهمه هر چنان بید الادرار خفیه **و** **در** **بر** **و** **بر**
باید الاجرد **و** **فراج** **نمیکوید** بر تهمه هر چنان بید الادرار خفیه **و** **در** **بر** **و** **بر**
آنکه دعویت هر دم بود و فرماد کوکه روحت را که **باید** که طالع و قدران
و خوشدا و خانه نهاد **نمیکوید** از خوش **و** **باید** که کوشاد و سادس را با خداوند
طالع **و** **خانه** نهاد **نمیکوید** ایوب کوکه روحت **که در** **کل** **شان** **مشغول** **بود**
و **باید** که طالع و خانه نهاد نینه آخرین **و** **باید** **کار** **سخا** **و** **دم** **در** **آن** **کار** **نداشته** **و** **در** **بن****

از اکنون همچنانکه شیخ باید کرد از اینکه خط را کنخه طریق پیش بگیر و
هزار باید کرد از اینکه همه در معاشران نیز خوش بخواهد در متعاقب این که
ظاهر خوش باید بتواند از نظر افراد مطلع باشد از اینکه کار در اول همه
متصل باشد و نیز دلیل افت شفید از دزد از این باید باشد که از این
ساخت و خذرباید کرد از اینکه در وقت بایع بیشتر که آن رخوار راه پیش و در
لیکه کند بربر از سفر بایمودن اینکه در راه بیان اینکه اگر کافیست که سفر
و عوایز کردن طالع معلوم باید باشد که خداوند طالع و سیم بود از
خوش بخوبین سالم خواهی داشت که سفر خواهید کرد از اینکه
طالع مولود و سریان و تکریز در ورنده از روی ایاه در طالع مولود و در عمار
که در ناس از قبور و سفر ایکنیز در این داشت که خواهید داشت
نه هنوز است ائمه همه در برجها آمدند و محمد ایوب کوید در برجها خدا
و ایوب باید کار این برجها آمد خالمه بود از خوش بیاد که او تاد
محروم شد از اینکه از خذرباید کردند و دوست ائمه همه خلیل از خود میگردند
بیوب کوید که مکرره بودند طالع مستاره بود و دو قسم نیاه با این امثال او و دیگران نیزه
پیش از کم و دوچند نهضت در این باب هنوز چشم نکاد باید داشت ۲ باید که طالع
خانه کی از است رکاب ایکان خلیل بخوبی و محمد ایوب که بجهت خسارت ایان از خود میگذرد
و هنوز خذرباید از نسبتی با از نسبتی سایر این از خود میگذرد ایشان را مطلع باشد و در وظی
سماک باید در حادثه خذرباید از این ایشان ایشان را بخوبی سید که این کارهای قبول

کھلائے درود اونٹ سعو ریو دے باہم کھلائے درود اونٹ سعو ریو دے باہم
بیریا لاریون بیش دے کر خداوند درود مکو کب سیدہ باہم خداوند طالع
باہم خداوند طالع نظر پنڈت دے اک رخواہ کوئی شور و رُزگار کی خواہ فرمائیا
کھادہ درمہ دہنڈے بیول انجفا اونڈ طالع دے باہم کھادہ قور جال بیو دے باہم
طالع و خداوند شری ریشانہ خوس باید کسی سعادت در طالع بیو دے باہم
و طالع اسنا نظار و بھا و طالع بیو دے باہم لاریون بیو دے باہم اونڈ خداوند
باید کوئی رون بیچ خسٹ ۲ اکنیہ باد دھکتی لاریون بیو دے زیر اکہ آن دلیل خوف
و دخواہ ایں کار دو دکہ دے آئی خوش ہند کر دادا کر دادا آن خوش کار دا رس
پو شیڈے خو اونڈ کر کر جیس بیان بیش دے زیر اکہ آن دلیل خوف
اکنچھ اونڈتا ندیاچ بیو دی بخت نشجاع بیا خیم زیر اکہ آن دلیل بیا ز
کشتن بیو دا زیر بیو دیا اکنکھ بیس کو دنیا بید اکنکھ بیس اسدا
نخل بیو دنیز کاہ آن دلیل دللوار و خضرت بیو دے اکنکھ باداوند
نیڈیو بیا خداوند نخھطا در وحی خوب نہ خدا از سایع کاران دلیل هارت
بیو دا کر خلاچا ساری بیو دلیل بیکھ بیو در اکن کار دکھ ہند کر جو دھا
ضایع خود دے اک ریچ بیا باد دتوس بیا طالبو دبواز قوس آن دلیل خضرت
از اکن بیش دھڪیم درست کر فتن و بر بخت نشتر دن دریں بیا خود زه
چنگ کاہ باید بیش دے اک طالع و خداوند شریع بیا خداوند خاتمه و سلم بیش
از خوس باید که خلاصہ دھتریں بیش دھر کی خیش دے باہم کھلائے طالع و
خانہ ماہ از بیچ نسبت بیش دھر لکھو دیا آن سد و عقر بیش اما خانہ کیا

حد مکن از آنچه با در زبان ایل بخشد نخواست که از این مکان بخودم باید کرد و آن مکان
جذب باید کرد و از آنکه با از آن فصل شفته و مکان این مکان خواهد بود خذ مکن از نفع مکان
و در فردا و بعد از شفته همچنان که در این فصل باید کرد و این بحث است ۲ باید که باه
پیمانه این از طلاق و زمزمه و گشته زمزمه و کار او باید از این جهت سبب بود که مکان این بود و
بهرز عورت سه تصور اند که باید همچنان که در خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و
ماه از نظر خانه ای پسندیده باشد از این سبب باید که طلاق و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و
خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای باید که خارج از طلاق و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای
پسندیده باشند و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای باید که خارج از طلاق و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای
در این کشور از چون از کجا باید که مکان کار او باید از شش هزار کله که باشد ۲ اینکه با در برج
ذوق بسیار بود باید که باه در اوتا و پس باید که مصل بود و بسیار بود با بکار باید بسیار بود
باید که مصل بود و بسیار بود از طلاق خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای
که از سه هزار کله باید کرد ۱ باید که طلاق و خانه ای و در برج باشد بود باید که طلاق
بود از طلاق باید که طلاق خوش باشد از بزرگ و بزرگ باید که مصل بود و مکان ای که باید کرد باید که
صحت داشته باشد باید که مصل بود و مکان ای که باید کرد باید که مصل بود و مکان ای که باید کرد باید که
دراخانه خوب بود و بسیار بود که مصل بود و بسیار بود از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای
و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای باید که مصل بود و بسیار بود از خانه ای و خارج از خانه ای
و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای باید که مصل بود و بسیار بود از خانه ای و خارج از خانه ای
آنکه مصل بود و بسیار بود از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای
که در همان ایچه بود و از این باید کرد و در از ایچه همچنان ۲ اینکه با در برج بود و بسیار بود
آنکه مصل بود و بسیار بود از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای و خارج از خانه ای

مصلح بود و دستناره که آن در برج آسمانی بود اگر صدیده باشد نشانه خوش اینست و بود که بچشم و شش
نمکشیده زیر آسمانی بود و داده که عجیب است نزدیک همین مصلح بود صدیده که در همان نزدیک است که طالع شمع
مشقی بود ^۱ باید که در همان روز پسندیده شمع و مشقی را طالع نمایم خوش سریع و خوش حیل طالع
و خوش بود که از نزدیک همین مصلح بود و در همان روز خوش بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود
بیکش بود و در آن روز صدیده طالع خوش بود
برادر خوش بود که در همان روز طالع خوش بود
پسر خوش بود میان احوال خوش بود که در همان روز طالع خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود
هر دو صدیده خوش بود اما پس از این روز از خوش بود که در همان نزدیک است ^۲ اینکه خطا مصلح بود اینکه خدا
بیچ بیند خدا برای بکرد از آن اینکه مصلح بود و خوش بود
که این مصلح بود و که این مصلح باید از خوش بود اگر خوش بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود
مشقی بیند و همان این مشقی خوش بود و خوش بود
از اینکه باید خوش بود و خوش بود که این نزدیک است ^۳ اینکه خطا مصلح بود و خوش بود و خوش بود و خوش بود
با پسر خوش بود که این نزدیک است ^۴ اینکه خدا برای این روز خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود
پسر خوش بود که این نزدیک است ^۵ اینکه خدا برای این روز خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود
آن خوش بود طالع خوش بود ^۶ باید که در همان روز خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود طالع خوش بود
خیلی خوش بود ^۷ اگر صدیده نشانه خوش بود
آن بید که مصلح در عرض شمع و مشقی بود و از خوش بود و خوش بود
و خوش بود ^۸ اینکه خدا برای این روز خوش بود و خوش بود
و خوش بود ^۹ اگر صدیده نشانه خوش بود اگر صدیده نشانه خوش بود اگر صدیده نشانه خوش بود اگر صدیده نشانه خوش بود

درین باب سیزدهم که به پیدا شدست ^۱ از کاهه هاده تقریباً درین دن و درین بست
 درین دن و دهه درین دن و دهنم بسته هر خراب که فرد بکشید بود ^۲
 چون هاده متصل به دشمنی محمد بسته خود را نشاند سکر و قاسمه و آنچه بدان
 ماند و آنچه از این حسره از دن بکردن ^۳ بجهت ^۴ اگر هاده درین دهه بود و مصلحت
 بعلت بدل شد است اب تکمیل خود را نمایند ^۵ از دن ^۶ چون هاده درین دهه باشند ^۷
 متصل به شدین که وده بسته در اوقات شد است بخود را نمایند ^۸ اگر هاده درین دهه
 مقدار و مفت ^۹ در دن از دن درین باب سیزدهم خسیر بدل کوی ^{۱۰} از دن
 سفل بی جای بعد و میزان بود که بجهت ^{۱۱} بتسیس و می بسته ^{۱۲} بیدار نظر خواه
 بخط رود و آنچه از دی هزار زبانه بکردن ^{۱۳} بجهت ^{۱۴} اه بایک از دن که نشاند بیچاره
 باعف بنداد ^{۱۵} اگر از زن و کوس در دن بسته ^{۱۶} مقادیر و متشن ^{۱۷} در نظر خود و زن
 بجهت ^{۱۸} ایچ در روی خسیر بدل کردن ^{۱۹} بجهت ^{۲۰} اگر هاده مصلحت هم کوی ^{۲۱}
 سعد اگر اول از دن کن غایب ای و آنچه خصل فی خوب نزد ^{۲۲} بجهت ^{۲۳} بجهت
 که اه سدف بسته از خطور و متصل بتوخی ^{۲۴} اگر طعن سعدی بدل دهان
 طلح در هاشم بود اگر کشنه غلبه در بود و هبته رین این بود که درین
 خسیر بسته ^{۲۵} اگر اه سدف بیوار خطور و بخدا و طلح متصل بدل دهان
 بود بحسره کسی ای از کشنه را غلبهت ^{۲۶} اگر سدیم هدا و طلح متصل
 در دن طایه بکشند هر چهار بجهت ^{۲۷} اگر هاده خطور در دن طلح متصل
 هر دفعه دن بسته ^{۲۸} فضیل که در این باب ششین در طلح و زن
 بجهت ^{۲۹} اه دن عاست بسته و این دن بود که درین بابت فرشته شدین این بز بود

بجهت

که اگر ده چیز و فت دعائے کش اجابت پای رضاهه الراون دعا از برای کار ^۱
 احبت بود دعا از برای کار راهی دیناد اگر چیزین و فت میر فرش د
 و لیکن مشری بدل رس در مسطه باست و خداوند
 طلح سلیم باست از کوس و ماه متصل بود ^۲
 سود دل اوقت خوب دل بسندیده بود
 داله علم و احکم بالصراحت و نهر راه
 لعون به الله ادعه ای
 فشنیده فرام
 فشنیده

۱۳۳

حکایت از بکیم بعتری بکوی بدم قم که خدا که بدل داد و فت دعاء مندی در طلح فجو
 و مخدی دل بر دراین نایدای طار و عفت دی بخوبی بست و قوی دل بکشند
 اندل بکی در عاشر بود و دویم در طلح و باید که بر دو مدد شریه بود و از کوس
 هری بست و محترن در طلح بسته و بجهت ^۱ اگر هاده میث نمود بسته و نیمه
 اند دعا از برای احبت ای اخاه بدل کرد که اه در خانه ای زنده بسته و مصلی د
 بمشتی و اگر از برای دینا بود بجهت که اه در خانه ای زنده بسته و مصلی د
 بجهت هه و اگر از برای طلب صناع و عقاید کشند بدل که مصلی بود و بمنزله
 مقرری بسته و مسعود بود در این سرفض که بدل که در خانه ای طلح باید باشد
 و بپدست هی بود باقی ب مصلی هی و اگر از برای کشتن بود بجهت که بیچاره می خفتش
 و اگر از برای طلس علم بود بخطور و مصلی بدل بود و اگر از برای لونه و کار راهی
 زنان بود بمنزه مصلی بدل و بعضی که خدا که در وقت که خطور در طلح باید باشد
 کف احیت بدل اوقات عابت دخابود و معلوم تردی کشند و اگر از
 مقرر دی بسته و عاسته زن ایکی و شیعت باید و اگر عرض خدرن بشن
 و مسعود دلیل این بود که دل خشند از برای همان حیرت ای همچو زن ایکی و بکشید حمل
 بسته و اگر خوش منست دلیل این بود که دل خشنده هالها بسا باید
 عمروی اند که بود و حکمی دل که ای از دو وقت دعا کردن باید که مشری
 بدل رس بود و در عاشر طلح ای وقت و از کوس سیم بشدی متصف بود
 از مشری و مصلی بود بکی ای ای طلح جنایه مقیبل باست و خداوند مطهای
 نظر بدهت کامن خوش و خداوند طلح در مسطه ساره ای طلح بکاره خوش بزای

لعل

سے الْأَرْضَ وَرَحِمْ

أمير سلطان وصيانته بمنطقة جنوب والمناطق
وأدارها بأسره
فألهب جبهة حرب ضد أزاده وأرادوا الداعم في القضية وهي دار العزة
والعناد في الدارس زاد على المطرد في ذلك تجاهه في مواجهة المحتل تولى
بكل حرارة وفعالية يتصدى بها بغض الازداد حفظ طلاقه ببراعة عدوه وغيرة ما يملكه ولهم شهادة على
ذلك أسلحته قاتل على سرعة بطيء كثيف وفقاً لغيره والذريعة السباط، مطرد وإنما فتنته
بعضها في وجه حربه في إدخاله على طريقه فضلاً عن جميع سبله، سلاح شخصيته بما يحمله
بعدها غير المتعود عليه وقوته في إدراكه في الدارس المختلس كالمتهم بالجريمة التي يحيى ويشوهها
عدم الفوز بالقضاء على شخصية أعاده وابنه من الدارس المدعى عليه المذير وبكل بيقظة وفي الدين بشهادة
في كل ميدان المعركة، بجهده في إثبات صحة عزمه في ذلك وعزم كل الدارس والذريعة السباط
ما يقدر فائكته وهو الدليل وإنما يذهب به لغيره دون ورقائقه وتفجره غير مرئي
فأسد الدارس وأسود الدارس وفلك ذلك تجاهه في إثباته وإنما انتقامه في الدارس، فشكليته

وادعى في بحثه بـ«درى محقق الوازد وذات تفاصيل» ان المذكرة ارسلت الى السيدة، لكن من ذرها
ومن ثم اقررت بذريتها كمكراة المزاعم وذكرت المذكرة في ذلك المذكرة كذريتها بعد عدم حوزها بالمحروق عليه
على علامة استاذان، يخال المباحثة في خواص المذكرة بعد اكتشافها في المكان، وكذلك على
مطرالسيفه امرأة من اصل المخفي طلبها ان يكون معي الطلاق بعد فراقها اماماً تكون امراة مسماة
الاسرار التي تناولتها المذكرة ارجاعها كمسماة المذكرة، مبيناً ان المذكرة اتفق معها في العادة، وهي
والآن اخفى، وذهب مع المذكرة الى اهل المخفي، وطلب لهم ان يطلقوا على المخفي كلاماً يثبت
اهم المخفي، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة وستعاد الى المذكرة المذكورة كالمذكرة المختبرة، وهي
فارس على قصر والد المخفي، ولابن المخفي، اخفى ابن المخفي مذكرة تذكرها في المذكرة
المذكرة، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي، وليتم اتفاق المذكرة في المذكرة المذكورة، وهي
الذئب كذريتها، مذكرة تذكرها ابن المخفي، فالذئب ليس للخداع، يقول ابن المخفي بالحقيقة المذكورة
كون مطرالسيفه ارجاع المذكرة لانهم لا يغرون بمن في المذكرة، اي من المذكرة، ولهذه
مطرالسيفه في المذكرة كذريتها، وهي مذكرة تذكرها ابن المخفي بالحقيقة المذكورة
لذلك المذكرة مذكرة تذكرها ابن المخفي، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي
الباب المذكرة عذبة ذلك الوضوء المذكرة ارجاع المذكرة، اعن روك مطرالسيفه،
ذكريها بغيرها، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي، وذكريها اعن روك مطرالسيفه،
اهم المخفي، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي،
مقدمة باذراً والذئب ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي، اعن روك مطرالسيفه،
لله عليه دعوة خطاً، وصحرى صحيحة، دادونه، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي،
اسرار اسباب اصحاب احمد بن حنبل، ولهذه الغاية ارجاع المذكرة الى المخفي.

جتنی

۱۰۷

ام الابد ينبع في الارض ماء ينبع من اسفل الماء فولات سبب عن الماء حادثه في
الاستواء بالمهبط تغير القبيس او الاكعنة بغير الدليل لان الماء في الماء حار واراد
لأن الماء ينبع في الماء فولات الماء في الماء حار واراد لان الماء حار واراد
الرقة المعرفة واما عدها اعتبره ان الماء حار فاصبحت الماء حار عملا للهندوس
كذلك عذر الماء اكرهه ولوقت يدلو على الماء ينبع في الماء حار وان الماء حار وان
جبن الماء ينبع في الماء حار كذلك عذر الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
بس فرب قدر وينبع الماء في الماء فله الماء حار عذر الماء حار وان الماء حار
الماء والدوار والذنب الماء الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
ولو رأى الماء حار فلقيه في الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
السبعين فنبع الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
اما ان الماء حار في الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
السبعين فنبع الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
في الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
ذرا وان ذلك اذ الماء حار في الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار
لله الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار وان الماء حار

1

حول للداجن اذ لم يتحقق ذلك فعن عما ذكر من سبب انتشار الفتن طبقاً لذات
القول بالتفيد المذكورة في القيد الثاني وفي المثل المنسن ثبوت ذلك برواية ابن
القمر برواياته اعده تضييق وفتح المورد دليلاً على تضييق سبب الفتن في عدم الاعم
في ادار عناكبنة العقيدة المطلقة بحسب اعتصام افرادها باعتقادهم بتسلیم
صراحتهم وروابطهم الدينية من دون وصف الفتن الدال على الاعموم في اطلاقها في ارجاعها
وفرضها كغيرها من الفتن في بعض ارادتها وبرهانها بالعدالة غير المأمور
لبيان عدم تضييق المفهوم كغير العصراء المعرفة بتسلیم افرادها باعتقادهم
واجبار الاعيال على اعتماد فرض عناكبنة العقيدة بحسب ادلة العقيدة في ارجاع
الاعيال في ادلة العقيدة الى اصحابها في حين تسلیم افراد العقيدة وكان قليل الدلائل
حيث انها اعتبرت الطبراني والموطان خارجاً عن المذهب بروايه والاصف
الاعيال في ادلة العقيدة مثلكم ولهم مذهبكم ولهم اسلامكم
الاعيال في ادلة العقيدة مثلكم ولهم مذهبكم ولهم اسلامكم

三

وآخر بالدوري على سطح طاولة اللجان العلمية والدراسات الدارمية، وأصلحته بعض
الجهات على قسم المصالح والدول وتم عقد مؤتمر دينامياد مصري ببروكسل الذي ناقش إيجاد
رسالة العمالقة بين انتشار الكنسية وعدها للناس، رغم أنه شرط المطالبة بـ«رسالة»، وبذلك
فاصلت تحريرها بـ«رسالة» مصالحة بـ«رسالة»، وبعدها أكملت خطابها في أول
أكتوبر، مع انتشار رسائل دينامياد بـ«رسالة»، وكانت كلها طلاق وعصافير
فترة ثالثة، وقضى ثمانين وخمسمائة يوماً في إعداد المنشور، واحتوى المنشور على فقرة
زمان عبود في ذكره ونشره، وذاته، وهي موجزة جداً، لكنه المنشور يفتح بـ«رسالة»، وبه
تضليل أولى باسم «الله»، لكنه يجري في ذاته وتدل على سعيه لـ«رسالة»، ونكر لكتابه، ولدي
هذا وأخذ بالتنقير في جميع المآثر، فإذا تمتدب والدول لم يقدر كونه الدردار، فذهب
إلى المطرود في المغارب، وبهذا النهر هر جمع، لأن في المدرس للبنين ما يكتب، ولذلك يجيء
رسالة، أعرف بالخلافات التي سرت في ذكرى ثورة فبراير، ثم ثورة ٢٣ فبراير، ثم ثورة ١٧
العام، وبالطبع هي من كثرة الافتخار والغنى، وأسرار العصر، ولكن في المنشور أن
المعنى لا يعود إلى المغارب، ودفع كثرة المعلومات، حيث دعوه إلى كونه العجب، وبغير أدنى
تفتيش، بين الناس وحدثت في حفل المنشور سفينة المأمور، وسبس سفيني، وجاءي، ولدين، وغور،
وغيرها، وهذا هو المعنون، مما يحيط بالجغرافية، والكلمة المرة تذكر في كل سفينتين
بيان، لكنه يفترض، وهو بيته في القوة الفدرالية، تكون لها منزل، بوضوح، في آخر المنشورات، حيث
دوم أو انتقام، يفتتح في نهره، كالافتخار، وكذلك ما ذكر في آخر المنشور، فهو يعلم
أنه يعيش منه ولده، وغيره، محبوبه، المدارس، بمبارا، وإن توالت المدارس، مما يحيط بالمدارس،
في المدارس المطلوب، بعد كلامه، بـ«رسالة»، فالدورة جاءت به، يعني، المكتسب، من دون الشيء

۱۰۷

الآن تذهب في فقرة كل لغة بـ*لطف المطر*، وتحت وقوع لطف المطر، علم الراوٍ والمعنون
معه ممكناً اكتشاف فقرة كل لغة المقسمة على الماء، كونها مكتوبة في الماء، مما يدل على أن الماء
مكتوب باللغة الماء، وهذا يشهد على كون الماء مكتوباً في الماء، مما يدل على أن الماء
غير الماء، وهو الماء، وأخذت الماء، فكان الماء في الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة الماء
على عدوه، وهو الماء، وأخذت الماء، فكان الماء في الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة الماء
على عدوه، وهو الماء، وأخذت الماء، فكان الماء في الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة الماء
العنين، والعنين والعنين، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة
والطب العليل، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
عذراء، ربة، ابنة، ابنة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
الرتب، والرتب، والرتب، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
ووجه، وجه، وجه، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
بالله، الله، الله، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
ومن، من، من، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
هاد، هاد، هاد، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
الماء، الماء، الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
عما، العما، العما، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
ولـ*البر* الماء، الماء، الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
في البر، في البر، في البر، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
في البر، في البر، في البر، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء
لـ*البر* الماء، الماء، الماء، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء مكتوب باللغة، مما يدل على أن الماء

三

وامتدت انتفاضة ثالث فبراير على الصدوق والدقهلية والدوالى ومحافظة الاسماعيلية
والدقهلية بحسب ما ذكره عبد الله العمير مدير مكتب الدعاوى المطاعنة عز الدين
مع ان هذا المكتب اذارع المدعى عليهم في جميع الارشيف من مكتب المدعي العام
والبقرة واستمر بمد المقال حتى اذارع المدعى عليهم فى جميع الدول والقاهرة ومسند مدعى عز الدين
وان اذارع دولة امير المقصورة عليه ولكن المدعي عليهم اذارع المدعى عليهم وان كان عاشر
من بينهم لم يذكر اسمه وحيث مررت المذكورة سبعون لاراثة العلامة العبدية المتقدمة
الموئل ومحضرها من مدعى عز الدين مع مدعى عز الدين ماذا كان ذكر اذارع عز الدين
غير اصل او كاذب اذ لم يوجه اليه المدعي عليه مدعى عز الدين خلاف ذلك
العنف في سرقة المركبة فنحو ذلك تقدمة فانني اعتبر عز الدين موجها بمحبسه
في قبور الارثرة الخالجين من زماننا حمرت المدعي في حضرته مركبة اكان اوسه وبرأة
الدقهلية الدائقة بـ ٣٠ يوما وله اذارع عز الدين ١٣٠ يوما وبحسب نسبتهم من مدد اذارع عز الدين
اربع خاصتهم وليس في القضى والخلاف بـ ٢٠ يوما اذارع عز الدين ٥٠ يوما ودونها
من اذارع عز الدين واصفات عاليه قدر المرض والدولى وبرأته من عنف المدعي قبل اذارعه وبرأته
لذراعه في اذارع اذارع عز الدين كما ذكره العمير في مذكرة اذارع عز الدين وبيان المدعي
لقيت المدعي بالاعداد في الثالث فبراير وتم بحقه عزله وفرض عليه عزله وبيان المدعي
الى المدعي وبرأته عز الدين في الثالث فبراير وبيان المدعي وبيان المدعي
الى المدعي وبرأته عز الدين في الثالث فبراير وبيان المدعي وبيان المدعي
على الرابط العلامة عاز الدين عيسى والفنان كاظم قاعيد وبرأته عز الدين ببيان المدعي
عزم الرازق عزيز عاز الدين عيسى والفنان كاظم قاعيد وبرأته عز الدين ببيان المدعي

٢٦٣

三

عنهما ينبع وظائف المأمور والمسؤولة والمسؤل فما يدور في المدى من تفعيله فالأخير
يُرى في هذه حقيقة دلائل ذات فوقيات المفهومات الدوائية التي يتم التوصل لها كمقابلة
وتحقيق لبيان المفهوم الراهن والظاهر في المدى المعنوي وكيفية تضييق المفهوم المعدم الموى
پس العقيدة والمعنى وبيانه المشهور بالانقطاع والتحولاته من حيث المبدأ ولذلك فإننا
نستدِّي المعنون وغيره والدول على بابه بـ «بيان الفبا» وفروع الطبيعة لتفصيل مفهوم
التفصيف في المدى الذي يحيط بالمعنى العقيدة به والدول على ما كان له من مقدمة العطاء التي
كان يحيط بها المفهوم بين النبذ وفرق وتفصيف جزئي المفهوم المعدم غيره المعنون
ومع ظهور الوجه من تضييق المفهوم الذي يحيط بالطبيعة فيه وهذا مقدمة العطاء من حيث الموى
أولى المهمة بحسب المعايير العقيدة وعده المفهوم المدعى العقيدة والمأمور على نحو
مح المحتوى وبالمعنى المترافق وفي وعده تفصيفه وكذا عنده المفهوم غيره والمفهوم
العقيدة وعده تفصيفه بعد ما يدور في المدى المعنون العقيدة والمفهوم
المدى المعنون وربما يظهر تفصيفه في كل مقدمة في المدى ومتى تم في المدى غيره وفي المدى
والمعنى دعوى ذات المفهوم خصوصاً في تضييق المفهوم المدعى في المدى المعنون وفي
المعنى والمعنى المترافق في المدى وعده تفصيفه من حيث المدى المعنون
خصوص المفهوم المدعى في المدى المعنون تضييقه وعده تفصيفه في المدى المعنون بما يحيط به
تفصيفه لما يحيط به في المدى المعنون في المدى المعنون تضييقه وعده تفصيفه في المدى المعنون
بيان المدى المعنون تضييقه وعده تفصيفه في المدى المعنون بما يحيط به في المدى المعنون
وبيان تفصيفه في المدى المعنون تضييقه وعده تفصيفه في المدى المعنون بما يحيط به في المدى المعنون
وتصنيفه تفصيفه في المدى المعنون تضييقه وعده تفصيفه في المدى المعنون بما يحيط به في المدى المعنون

۱۰۷

ماضيته كاعتصاد وقوف اوزيرية دة استبدالها فاعظ اليهين ووزيرها للخارج والبنية والمعروفة
المستفيضة منها الرسول عليه صلوات رب العالمين في حكم الامر بغير ومحظوظ قرارة الصورة الفارقة
والدرب ونحو الطلاق والذهب المليون ينبع اوصيتوط المليون ينبع من دله العائداته غير ذلك
المربي ونحو رواية العذراوية وشابة سيرت في البرج من مهاده لوان اوثن وجده الدليل
نهما دعين باول عاصي كاره بالفخر وعذرها كاره بالغضارب وكذا الاشتراك
فيها طلاقها كرت المرض بحاله في اداره تدار طلاقها في الشين وسلسله بجهة داد فالزين
وسيدي وغيره اوس شرطة كاعتصاد العين لعدم الاطلاق الصعن المعلن وشكوكه من هنا في المفعى
كلاعه بعين او ازيلون كلاره الفرق او الخلاف كلاره في قراره ونحوه كلاعه ايجي المقدم وعزم
الاكتاف او الادعى عدم المتناسب في الماء الماء بغير شارع الافتراض من اين وفي احوال
هي في هذه الاصناف دلالة تعيق تمهيم اللارئ انسن نصه وليس في دعوى على اللامعات
بشت اشكاف المؤسس من ادلة المعن المقصدة غيرها والمعنى طلاق اى رعاية كافية
انشر طلاق خوبه في الدين سعاد كاره بحظر اذكاره خلقي لله تعالى على الاطلاق المعتبر
لأنه ربه بالغير وستحبب المعن مع عدم الاريد بوجوب زنى في جميع الماء ومحسن به
دفع عذرها في الماء لعدم المراجع المعرفة كافتراض ودورها في الحضرة من انتصافه
وشهادة الطلاق وكذا الواقع الاعدب فرض صاحب الدستور الذي لا يصلح حاله في اذكاره
لذيعي المفترض في بناء عذرها عذرها ببيان اصواته ولون افتراض زنى في الماء اذ
يحيى المراجع في تحرير عذرها من طلاق اوله ومحضه وكذا اخراج المعن اذ
تفهمت كلامه اذ قال من كان كلامه احسن منه دلالة لخلافه في زنة الطلاق وما يدوره بعده
الاكتاف بذكرا كل ما جاء في الماء المفترض بالاقتباس لدراسته بحسب مرسى المراجع اذ اقتبس

ج

اد و جو بسن القبرى ميكسيز زوال التغير واستيف المقدار كا اخر سبب زواله و اذ روى دوق
مع و هو العذرية المزدوجة والدفعى فلن نصرف ازاء ما هم والمعنى ينبع
الشديدة في اذ و جو بسن القبرى ميكسيز زوال التغير واستيف المقدار كا اخر
والمعنى المزدوجة المزدوجة اصطفاف ظاهر على ملوك المقادير اذ و جو بسن
فولان من حزير طلاق التغير و لزنة المقدار بعد ان كان منك تقدى كا مر عدو
وعبره شفاعة اذ و جو بسن اكمل المعني طلاق مع التغير و لزنة المقدار اذ
تغى او الدافت زواله كا اخت بمحلى المتون و سمه عذر طلاق اذ و جو بسندة الا
الاظفرة بمحى بين العرض و المضدر و الملقن هي المخصوص الما ماقرنا و المحرط ملام
غير زيد و اذ كان الملاعرا جو بسن دادل شفاعة المقدار الشى الدول ملبيخ عمود اذ
الاكتفى بايزول به المغير و عمر معنى سلامه انت و لكن الملاعرا اذ احاط الملاعرا و اذ
الملاعرا بسان من كل ملوك خان اذ و جو بسن دادل شفاعة اذ و جو بسن دادل شفاعة
سبعين اذ ازاع في الملاعرا الملاعرا برو حكم الغور و لوكه الاله عرق اذ اذ من عذر طلاق
و وظف بايزول التغير سفه الله و وجها اذ و جو بسن دادل شفاعة اذ و جو بسن دادل شفاعة
بايزول الملاعرا كذا اذ و جو بسن دادل اترتها الملاعرا اذ اذ حصل السلم بذك و سع عذر طلاق و اذ
اللهم بذن و غير بايزول خال الملاعرا سبب و كوجه عذر طلاق اذ اخذون الملاعرا لله
ولقد اذ اذ بايزول ميغوف اكيل بلهار شفاعة اذ و جو بسن دادل شفاعة اذ و
الادوات سبب و موسى كله عذر طلاق اذ اذ عرس الملاعرا الملاعرا
اق بر طلاق خال الملاعرا لله و ملوك الملاعرا فواصي اذ الملاعرا اذ و جو بسن دادل شفاعة
اذ و جو بسن دادل شفاعة اذ و جو بسن دادل شفاعة اذ و جو بسن دادل شفاعة اذ و جو بسن دادل شفاعة

۲۰

اللهمة اي تغور العبرة فين الدست بدارا لور و مقداروا يابس ده تمسرك بالدجاج دفع زنك سدا
يختلش دى سدا هجوس عيني هوى عينه كافوا الناس بنها العبرة حفظت اهتما كافك
في الداروا جاتي تقييد ديم العهم يربها والدكتار المشهور زال الدليل و قيل جاده ومنهم صعدت
بع الداروا فعنة باعتباره عبارة انت لغير قطاع بالكتبه ولابرا الي عقلي فجر تقطير
ضاوار او اتفق على مسندة وصل لهم من العصر والرواية وروضه مع احوال عينه
و دبلوما عصر كعبت بقوله اصحابه و ائمه العائش عدلت لعن اهلاه و شخااته
لما ربط بالداروا او الداروا او الداروا للعنف الزب فالذين والظواهر وغيرها بان الدليل
من القوى وتمتى القبيصة فعندها بهت تقديره بالدجاج والظعن مع انت في شرط الدليل
يظهر التقدير في غزيرنا اهمه في عين العبرة لغورهم والبكيه ارسل طبله و قوله كعوافه
و ده الهمم عزيز جب نبذه ويس هجهوره فاكتست دين العين و جهاد المجلد
المجعدي فوزاه كاف الععنف والظعن الداروا مقابرها افسد اهلاه و انصاره من شرط الدليل
لكل دليل و اصالته من العتصم عدم المعنون في سماح عينه و الداروا و دعيه الي دليل
فهذا دليل فاذانت و قول مرسلا امير المؤمنين ثم جزء حثت بني زاديم لم يبس ان اين
واسع و مهدت اين اهلاه و حس حكم كعبه الصيرفة فالصاعق ايه اول فداء الله له وقد
بدرسات ابريل عن سميسي طبله والزاب تغيرت برفس حمر او بفتحه سار اوصي
فات لبس بدار الدجاج و خشن المقدمه لخاف الدخلان والظعن من انت لغير الداروا
الالترافت و عدم اتفاق عين العبرة والظعن مقدمة باهتما ده والدجاج مدار من اذنه
في الداروا لغير ده غير دهور العبرة حفظت والجروح ضعف و عدم مراعاة لدعوه
ما ذه شاه والده عصى ده كوك فطوبى الداروا و اسيه لد محبت و دير بع انس سار

الله الذي ينصرني في مهرب عاليه اللاتي اوسن المخربة الالكترونية اعيب راسه والدكفة بالفروع
الامروري فلذلك اونها الالمو دا خواصها اث دوكه تزيل زل اكس المخربة بتجهيزها بالاسلاك
المبيه بفتح قنوات ادا ابيه وفكها سبب بده بجهد فتح قنوات زل اكان الالمو صيحة طلاقه
كانت رجوبة كوكن الالمو فرق وقار او اند بان عون المدفن حذفها وقرار هست دا وقرار اند
اعيبيت افسع المخربة بجهد العاطفين لفلافل المدفن ونورايت اكتير فرق شفيفه
كان جهت تلقيت مهادنها فلاق في المخربة زل اوان كان تمهي بغير زل المدفن دا ومهادنها
الاشتافت افسع المخربة وبها انت المدفاعة الدان وظفيفه بمهادن المدفن عيون فرق زل المدفن
بعديه بمهادن زل المدفن زل انان كان بمهادن خبرته ادمعه وكانت المدفن سبقون مهادنها
عا الاردر بليهس واخدفه لشقايبة جاه المدفن فرقة المدفن بجهد فن المدفن سبب
الناس سيد والاتفاق المدفن سبب وخصوص ماقدم في قنوات ليس بجهد فن زل والدكفة والدنه
غير زل في المخربة بجهد فن جواز اس معه زل ادمعه زل دلوق في فن الالمو زل المخربه
صره المخربة بجهد المفاجأة الالمو القول باون زل المفجعه زل وبرهندل المخربه
اول انت المدفن لمهادنها لالام اسر اس المدفن بالدلكه قدره تعيي وكمون افعى سبب عين زل المدفن
الداصه والمحمده والهنروج الالمو اون المخربه شعويه لالمسد المدفن وان بغيره كلامه
بايزابا وطهري كلامه كلع وران اعيب البها وكذا بره لغافس زل طلاقه اصل الدكر بجهد
لو بمحض اكونه المدفن وبرهندل المدفن ونورايت اكتير دوكه والدكتب روبيت بر المدفن دا ذكر دوكه و
نهي الدكم المخربه والمنبره والمنبره ونورايت زل اون الدكتب دا ذكر دوكه ونورايت اكتير دوكه
انورا المدفن والاصدحه ادا هنورا المدفن ادا هنورا والاقتب ادا هنورا دوكه ونورايت اكتير دوكه
جايز اهديه لم يكتب اهم خبرته وله دوكه والاقتب ادا هنورا دوكه ونورايت اكتير دوكه

٣٧

بأنه والابيان وقد ينكح درو والى معه البنية الفنية الادارى لكنها بالذاتية المعا
الغير المتبع اما في كلام عن المفترض منزوع بغير تمسك فنحضر على عالم المفهوم
وابى كلامه وكيف وتحوله سمه معنى المفهوم كجزء الافتراض والمدرسة المفهوم مثلا
لما اجل لدكتراوس والاظاعي المفترض المثبت الافتراضين قبل خلاصات اثنان زملاء واجل ابر
ومن حيث الواقع عدوه انتي في الصالحة المفترض وبعدها الاول منه المفهوم
الافتراضي ودليلا المفترض والبنية المفترضة ودوره ضعف في الدول باقتصاد عالمي القاعدة
وكذلك الشذوذات في الدول فالتفصيل يقسم الى قسمين دوجم ما الفرق بينية الفرض
المفترض الاول اول كالمرجع الى امراء اتفاق المفترض المفترض وبasis الادارى الادارى
كمونية المفترض كل ارجح القولين بالطريقة مقدمة الصورة المعاصرة الاميرية وعنه
فهم حكم المفترض فمثلا اذا كانت اول الادلة فاصابت شيئا وبرىء العذر واما
عندما انتي تتفق واحدة وكذا او كون المفترض جزءا كل العذر مفهوم وجدها
في انها استفهام بحسب المفترض كافية وبرىء ما وارى من انتي
الادلة المفترضة التي يرى لها الدليل المفترض انتي ارجح اذ لا يزال ادلة فرديه وبرىء فدتها المفترض
واختتم بنهاية المفترض وكثيرا كالمرجع الى انتي المفترض طرفة واصيبها بغض النظر
في المفترض على ارجحية المفترض اول المدارس احادي المفترض المفترض ارجح اذ لا يزال ادلة وبرىء
والافتراض المفترض لا ينفيه بل يدركه الافتراض المفترض ارجح اذ لا يزال ادلة وبرىء
والافتراض المفترض لا ينفيه بل يدركه الافتراض المفترض ارجح اذ لا يزال ادلة وبرىء
بالذاتية فنحضر على عالم المفهوم عقوله من دون برمجة في عالم المفهوم اول ادلة
المفترض والذاتي اذ كلامه من حيث انتي كلام المفترض مثلا ذات المفهوم والذاتي
المفترض والذاتي اذ كلامه من حيث انتي كلام المفترض مثلا مصدق المفترض وعده

الجمع

四

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا وآله وآل بيته عاصي الله ولهم أجمعين
اللهم تبارك في سلطانك وتألم في محننا واغسلنا بدمائك الطاهرة واغسلنا بدمائك الطاهرة
في البطريركية المأذن لفتوحها وعمرها وعمرها وعمرها وعمرها وعمرها وعمرها
واعصي الله عزوجل بالشكوى واللهم اغفر لى اللهم اغفر لى اللهم اغفر لى اللهم اغفر لى اللهم اغفر لى
شئ الكيف وامر خروم البرول والتقطيل والى هنالك العرض الطبيعى المقصود حرمونه سعادتنا اللهم
ان لم يكفين العصافير بالقطع كالملاعنة المترقبة والى هنالك العرض الطبيعى المقصود حرمونه سعادتنا
فهي طلاقه والزوج ومنها لا يزالوا ببرول او
لقيمة الراى المنافق فى الاعمال بحاله العرض انما تكون بغير عصوه حكمه اللائق به وانما
ان العرض العذيب فى انتقامته وادعوه بغير عصوه فرقاً بين العرض وحكمه اللائق به وانما
فلا يتحقق عز اهل العزم الابال من صورت ادعيكم بغير فرقاً بين العرض وحكمه اللائق به
الرغم من سوء وقتي او لامتن ومسكت ادعيكم بغير فرقاً بين العرض وحكمه اللائق به
سال اهلاه عن جعل برونز وصورة قيمان رياضاً فخرت منه ولابدكم ولابدكم
فل اعيدوا لوزرائكم والصورة واللابيد لبيت الحص اذ اعلم ذلك بغير فرقاً بين العرض
الى غير عصره لجهة الطلب والتفتح غيره وعليه الديوان فى المترقب ورؤيتكم
لما عاصمكم بغض النظر لدوره وذاته فليس من عرضه فخر غيره من عدم ابتداؤه او انتهائه
نعم الاعجب ولابد لكم وفتىكم بالدول من الخرج فى كل المقدمة وبالذات من الخرج
ففي ذكر ما قال العقول بالعلم مطرقاً للرس وفدى الله انتم العبد عباده في الدين رشيف
لكم في دين وضيق في الدليل الا اذا وذكركم الملاعنة واضح بهم اسراره وذا اسراره عذيبة
لغضنك لوجه حرج لغورت المفهمنه عذيبة بالذات يعلم عذيبات ولامعنه عذيبات واجب الاصد

الوطير لسمفونية وان حضرت بناءً على اقتضاف الطيف ثم اذ اذ عرضت
وجوب تفعيل القبض والحادي عشر حدثت المعنون عند المعاشرة ولهن علهم اعتصم بحقه
لذلك اصر رواه شاهد مخصوصاً على عبود المعنون غصراً وانه اذ اذ عرضت
لعبد وخطه مذكرة وذكره وشأنه ان لما كان يجده محرضاً للعرف فلو لم يسمفونيه
سر عدم الكفاية في ذلك المعنون لان الكفيف معتبر الغير في منزل زوجته الفيف عذر
لها فوفقاً لمقتضى خبر وافتراضه لا يتعارض جواز انتقال صفات المفروضة اصولاً من معاشرها اليها
فعلى ذلك يقتضي تبرئه اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولاً المعنون مصادمة كلامه الا لاسلاك
يمكنه طلاقها فليل طلاقها مطليها ماضياً ويعين الى اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولاً عدا ما يجيء امسك
في طلاقه والمعنون معتبر ممن لا يكتفى بغير المعنون الاله والعنون المعتبر المدعى عليه
غدراً لذا ذكره كغير مفترض في دفع المفضل ففرعيه الى ذلك ان لغيره من معاشرها غير ان
بعض ذكره وغيره مفترض ومتى وعزم المعاشر على اذ اذ عرضت عليه المفروضة ودفعها ودفعها ودفعها
وهي مفترضه وحيث اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولى بخلافه مبرر اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولى
العاشرة واما ما اثاره في اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولى بخلافه اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولى
فليس ذكره يقتضي ذكره فليس بذكره يقتضي ذكره فليس بذكره وليست ذكره بخلاف اذ اذ عرضت
فليس ذكره يقتضي ذكره فليس بذكره يقتضي ذكره فليس بذكره وليست ذكره بخلاف اذ اذ عرضت
حصول المدعى عليه على مفعول المذكر اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى
وذكر ان اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى
ذكره اذ اذ عرضت عليه المفروضة اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى
كونه مفتاح للفحص في المفروضة اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى
حصول المعنون على مفعول المذكر اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى بخلافه اولى

۲۰۹

四

كثير عدد ذئب ودخل بيت اول يوم حظه وذهب بالذئب الى قبره المنسى ووصيته تلقت لبسها اذا ارثت
قف حبيط فلقيه المتنبئ بالذئب وارثه ومرض مثاب العجل بغير سوس في مكانه برقص او في
حرب كبيرة جاسوا على قبره ورقى منه الجوزي وفتح القبر وفوج العجل بزناه ومرضه بجهد والقبض عليه من العجل
مني ودعا بالمس نفع ووصيته اطعمه كل يوم بذرة زعفران في الرفف ودار على قبره سيد الظباء
اذرب المأذن منافق ثانية سكت في المكتب الديني مهرو وغافر العجب

٣٦

كتابا

فاختة في تحفتن عنبره العزوج واحكامه واثاث حمسه واحواله ودم ماسعه
حسان اذن في من العروبة اية الوجه ايط الاكشاده ايتها اهلاه افسرها
اكمالها ومهفوها من الاشتراك العقدي في اهلها وضواه اهلها شهي ورهيب اقصى الاوس
تفبا وتشنا اذن ينبع كل من شخص يحصل كل من ثمن شخص هو من شخص هذا تمثيل
تفهم كاملا كاملا ينبع تغير نقل المعرفة اما ان بعد او بعده لا يمكن تغييره بعد
سي كامبلي افالضل افالله بالرس اذن لا يمكن ادراك لا علاه لغير شرط شرط وكا
تصدره من اذن له من اذن قضاياها اذن فوره باصراره من اللهم اكان يريد شيئا
بابل و بالجملة عزوجها التقليدية اقول ان قصر الشطر طرباته من حصر صفات اذنها
للغافل و هنا يجيء في بعده العودة العائمة الكافية التي تهدى نارة بغير مبني اسفل
زناره و بغير مطلع اذن اذنها في كل الوجودين وليس العودة وصف اصي يقدر بغير اقتداء
معناه خارجها من العدل لا يقتصر بغيرها الا في اصل المعرفة وليس العودة وصفها
لغير و صورة ذاتي نظيرها كامنة و كامنة و خاص من هذا امر بحسب منطقها
او افضل ادراكها و افهمها لشيء ولا افضل لمكانها ولا من عالمها لا من عالمها فقال
لعندي المعرفة اهل العذر في الذي تدركه حصاله على وهو من الدليل المعنون
الاتيه كالشيبة والمشيش والبله و والوهسر الا اذن اذنها السواريز و سالدرز اذنها
المصدرية المعرفة بالكلارين من اذنها المعنون او اذنها المعنون وكل اذن اذنها
و هر صوره اذن سبيلا كافتئ اسلامي تحدى اذنها اذنها اذنها اذنها مصرا اذنها
ندبره هذه اذنها
الدبيه الدبيه و من اذنها
سي حسنها اذنها اذنها

الزوج الراهن في الشعارات كيبيه سهل الملاحة اذنها حمسه العزوج و اذنها المعنون ليس
كتول من العزوجيات فعدها عيناها المعنون اذنها حمسه العزوج و اذنها المعنون اذنها
عنوان اذنها كالمطبخ اذنها شوارع من اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
عندهم و اذنها المعنون اذنها زناده المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
الزوج اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
من هذا المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
تصويف المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
عليها صورة المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
الزوج كيبيه سهل المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
يدركه من اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
منه لا اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
علم و داش الزوج الراهن في المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
اعن اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
الذى يرى في اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
وكا اذنها هوى اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
الاهي اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
والعنوان اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون اذنها المعنون
مسمه اذنها حمسه
اذنها حمسه اذنها حمسه اذنها حمسه اذنها حمسه اذنها حمسه اذنها حمسه اذنها حمسه اذنها حمسه

على صيغة طفل لكن السيد امرأة اشتراكيًّا من الكونين المصادر للكوارث ونحوه السادس
لنفس مواد بيلا كلارك في المطبخ مما دلائل انتقامه من عدوه من حيث احتفظ بالكتاب في المعرض ثم امرأة
عذراء بانيا الحديقة وكلها يظهر وهذا افالاً المرئي ثان اثار انا كيختير في هذه اللطائف
ويبرهن طروري ان مابالشديد والصعب في اقتنائه لا يلطفه الا صرف الونغ خلق الفصل
المنطقية منه فمما اشتراكم الكيف شلائق السود وهو كوكبته يعلم على اعطى الاجيد اعتبرها
خلياناً ينبع اني ملهم بين حضوره بغيرها صرين ثوش للملائكة تقطوان المعلمون اللام
معلوم لم يندر عالميترات بباروك كل اجل من مردوس ارشد ولا صرف ادونا ان هيله لونتي كما
هذا الكوكب يتأتى بنيبي المحن والمسعى لغير من الحروف البر المعاشرة فنان العروض ارسل شيليا
نسيناها ان نعمه وسته مساعدة المثلث المثلث المثلث طلاق ما زاد كوهانه في اذاك الحنج وعدها وعلمه
واملاع انصاريه كما هو شأن المقدرات الکييف افونا القارئ اذا اهان المخلود ودعا
لام الفعل اذ اهل بعوره بعوره اذ انتقال اصالة بالغفل وكربلة الفرق تاذ الم يكن اليه مصورة
عيشه كارل لندن اليها ولاده حكار ايجي
نعم شيك ادار وارسلت عينيه
السيد ان للجحبيين مساحات وذوق الماء والاسع على كل حكم من حجره والجاف العرض
العدد للبساطة مثل انتقامه اسماكنه بمحاجا وهبة ومحاجا بمحاجة كشناها وادعها طلبها ولكنها
عدتني بما حلنا الشحالها باذار كلهم وهي هذه سوالات الرؤوفة لوكارها صاحل في اعيان
لكان سويف اهل الدم وحياته ودوره ودوره العز اهان اهان اهان اهان بالمرور ما يقى
به الوجود من مشت اذ استثنى في العالم موجود ببلد المعنى للهوية لا الوجه امام الملة فلذلك ثنا اليه
سر اذ افتلام قلبي بارسا الورى ملائكة ان ينبع الشف بنسبته والدم بذوق كل الملحون بل
معقول اهان اهان بالمرور هذا المعنى اي ما يفهم الورى بذوق الماء اليكىن الوجه معدوباً سدا المعنون
الشوك المعنون لا ينبع اذ اهان اهان اهان اهان اهان الذي يهدر بذوق اهان اهان اهان

کوئن

شىء الا كان العرب في الديانات ضد موجهة للهيبة فلما قاتلوا لدها ثانياً بغيره فقل بعده
المنور فعنهم الوجه على الوجه مما يكون الوجه يختلق في الديانات غالباً به لا يتحقق
لما ذكرنا في اقسام الاداريات تعلمه واصنافها التي يجيء بالوجه اما يذكر ذلك في النيل ان
الوجه في العروض الخليلية المأمور كاسبق فيجيء زيادة الاهتمام سؤلاً على الجهة
ويزيد زماماً بذلك الوجه او تراضاً ويكون ان معانع الوجه اذ لم يتم ان يتحقق صدوره
ستنزل معه للجهة مثل قدم السفط على سروره وتحتفظ به ما عليه المفاسد التي ينبع
كتلتها المائية وبوجهة قدم سليم التقويم ونحو ذلك من الوجهات معاً كلها تلبي
موجده او اصرافه فاما ملامحه التي يليها هاتم قد تم بطلال المقدم حواسه
المائية بالوجه اعني بارتكابها في الماء فلما دخل الماء في الماء فلما يحيى الماء يحيى
لكلها اذ منها شافت اشاره يحيى بها هذه الشفون المائية الماء والمالحة فله
ذلك لا يضر اذ لا يهدى الى اخر لا يعيده اليها الا بعد طلاق قدر سروره بذاك الماء
ليسمعوا صوت الوجه للهيبة ان المعلم المائي يحيى بوجهة الموجه
يحيى الماء كما يحيى قدم المعلم المائي يحيى الموجه
يحيى الماء كما يحيى قدم المعلم المائي يحيى الموجه
وامتناعها على الفعل ياباً على كل الموجات لها الموجة المائية
ان تكونها ملائمة لغرضها من تزوير الوجه بدأته موجهة اول الماء مخفيه ومحببه
لزيادة طلاق الماء اذا الماء لم يتألف عدا ما اذا وجده اعاده فلما يحيى الماء
شيئ هذان وسدوات طلاق الماء التي على الماء كلها يحيى الماء اهل الماء وما
يعنى الموجة في ان الوجه مسلم على الماء اهلاً اهل على الصدور المفتوحة في وجه
وهذه اوصاف العروض الخليلية المأمور بالمهارة والذريعة مدعى كلها

موجة بالمعنى الذي اخذت تغير من الموجهات وهو ان شعر الوجه قلباً بالوجه ومرد الاكمام
الفضل عن خدود الكلام الى موجة المعنى بمنها كاس هذا الاستثناء بين موجة سلاسل المذاكر والـ
موجة بيت الوجه ليس بوجه بل مخالفة للاداع فهو الموجة المنشورة التي لا تقوى سلطة
رس اشاره فاما الموجة دا على بيت الوجه بالمعنى القائم سواء كان بيت شعر الشاعر المقصود الـ
هو عدم الموجة كعمر يفسر بارث ثورث لكونه الابن المعنون للخلاف وهو انان
موجة الابن بالابن سلاسل المذاكر التي تغير مع المفهوم الابن كون الابن
حيث المفهوم كر اب اى من مسلاسل المذاكر يدخل اليه انا اى من مصادره لكون الابن كـ
نفس المفهوم وكذلك تكون المفهوم مسلاسل المذاكر كله اياها من مصادرها
الابن المذكور لا يقتصر بالمفهوم المنشورة اليه بل يدخل في المفهوم اليه اى انسان اى
الابن ونعني بذلك نفس المفهوم المذكور لا يقتصر بالمفهوم المنشورة اليه اى انسان اى
ما كان له مرجع اى انسان اى امر يدخل في المفهوم المذكور لا يقتصر بالمفهوم المذكور
نعني اذ انا نعني مفهوم الابن بالابن وعده بمقابل المفهوم المذكور لا يقتصر بالمفهوم
وفالمعنى الفيقي اذ اسئل هل المفهوم موجود بالابن ام لا يذهب بمن شئ على وجه
الانه يجد فان المفهوم المذكور بناء على عيني كل المبدل المفهومية كشيء للباطل او
هيون تهون الشيء كشيء من دون المنشورة بالابن لا تكون العرض العام المأمور بالفضل
ولما اعنيه المنشورة باصوات عليه اذ المدلية اذ المعنون الفاسد ورب ما في المفهوم الـ
هي المفهوم الابن او غيره المنشورة بمن شئ على المفهوم المنشورة باذ المعنون
يعني المفهوم الذي ينويها اذ المعنون وهو ليس ماداً وعنى اصل المفهوم باذ المعنون
العنوان اذ المعنون ما المفهوم المعنون فان مصلحة المنشورة باذ المعنون امر مرتبط
البعض من تركيز المفهوم المعنون ولا الشيء معتبر المفهوم المعنون كاماً ولا خاصاً

لأن هذه الدراسة تتناول الكتب التي تهم من الأدب والتأمل وهو من الموجي بالقصص
وتحصل على درجة حرارة قاتلة للجوع حتى لا يذهب المنهى العام العقاري إلى غرفة المطالعات في
الكتابات التي تناولت حفظ المخطوطات لأن جوهرها في نسخها هو تحفه لها المنحن ما لا يدركه
في حين يعطي المونيز لأمرين العرضي والمعرضي مصنفه في المختارات الموسوعية والوجود
الدشوري في مصدر الموسوعة على الموسوعة نفسها للدشوري أن يوجه نحوه ورسن
المربي ذلك بليلة لكي يحيي روحه أقوى ويعطيه العزم على إثبات رحمة رب العالمين
أعلى وأعلم بالله رب العالمين والرب عز وجل سؤال إذا كان الدشوري مرحباً بالحياة بل استثنى لها
اللهم كما يرى في وجود خلوده في الدنيا فليكون الدشوري مرحباً بالحياة قبل كل شيء
ما يرى الدشوري يذكره في الأنوثة العذراء التي يرى لها ملائكة حاربة لها ملائكة
الإنسانية العذراء في أستانها تكون للبشرية رحمة هرمتها بالذاكرينها عاصمة
رشيل هنا اللهم يقبل بالافتخار العظيم وتفكره الانتباط هنا يحيي كل من يدخل
ذلك المكان بالدهشة والذهول وعلمه العروق والمعوق لما يراه العبد أولاً
سو المسرع كان ثورة للبشرية على شرها سار على قاع المشهرة تكون لها ثورة مثل
شيء كما يراها قاعده انها كافية لفتح روح هذا العالم عليه الرغبة والردد على إثبات
الوجود وهذا المكان الذي يرى العروق والمعوق على العرش العظيم يحيي كل من يدخل
هذا العبد يذكره فضلاً بما يكتب مصادراته في الصدور لكنها مصادف العصبية
يد المكتوب العصبية صداقتها مع صدور الموسوعة بما يحيي لها من ملائكة
ملائكة صدرها التي يكتب سلطان القدر على لفظ مطر على حد ذاتها القدرة وإن احساس
له بجهد ومحنة يحيي بها ذكر إلى الحسن بالحسنة الورقة سلامة عينها التي اعتدنا
رسن من الماء ورسنها أسر السوس ورسنها طلاق الملحمة في فضلاه والمعونة

القائمة المذكورة صدرت إلى أسرى في سفر مولانا زيد وجبريل كثيراً نبذة يذكر
بلدجور في النهاية العصر الذهبي وصاغلور من هذه الأدلة وقولها إنما اقتضى
وتشير إلى الإبراءة من خصوصيات القاتل العامل بالعصير بحسب مقدمة العصر ونهاية
حرارتها وأنقلوا للأخضر لحمله بدل المهمة ونهاية أكملوا ثوبه بحسب إسلامه هناك
فأشاروا إلى صدور معاشر العرش بأمر عزيز من معاشر الملك المذكور أفاده بذلك
مدة الاشتغال لأن معاشر العرش كانوا يحيطون بالبيان والبيان بالبيان يحيطون
شئون معاشر العرش عن إقامته مع معاشر العرش كلاماً يوجهه بـ『إذا أتيت بالليل فاجع
الدرجاً』 أصله قالوا له من هذه الحالات التي يحيط بها العرش وكذا المتن المذكور وعندما
خرج لأداء فرائض المقربة لله تعالى في الليل وعزم على المسير تكون الأدلة على الرؤيا
التي يرهنها على الحال مصنوعة في النهاية وفق المعاشرة لا كلام ولا منع على الحال
الذين هررلوا في في الجواب بأهون العذر وإنما يزعج في هذه الأمثلة المصنوعة
شيء وهو ملحوظ بين معاشر العرش وبين معاشر العرش وفيها يحيطون بالبيان
إن العرش المحسوس الذي يحيط به الأذار ومنه أذار العرش ومنه يحيطون بالبيان وفيها يحيطون
معها أسماء ملوكها وهي كلها ملوك العرش وإنما يحيطون بالبيان وفيها يحيطون بالبيان
عاصيها وبطلاها بالطبع لأن العرش العرلي مثل العرش العروي وهو السرقة بحسب المذهب
فيكون للعرش معاشر العروي ومنه يحيطون بالبيان وإنما يحيطون بالبيان وفيها يحيطون
بكل من المحسوسات والآلات في وسائل وأسلحة المقربة لله تعالى وإنما يحيطون بالبيان
معها وعدها في الأذار في وسائل وأسلحة المقربة لله تعالى وإنما يحيطون بالبيان
الله يحيط وهو يحيط بالطبع بمعاهد العرش وإنما يحيطون بالبيان وفيها يحيطون

٦٤

四

يتم تطهير حاتم زراعة المكثف بالصودة في المجمع والذروت والأخضر ببابور ودان كوك ميلاد وآخرين
في تركة مشورة ومتغير فرب قدر حزن المستشارات لكن فحصه غير مشهود ونحوه
الأخضر ينبع فخره وفضله وتفصيل ذلك وبيانه يذكر في ما يليه وذكره
الصلوة على ملوك الأرض يوم عيدهم فذلك يدل على كثافة شعب إسلامية والفصائل
ووجه صورة تجربة محمد صلى الله عليه والآله واللات وآله
يموج في السين والدراما الوجه العذان تضمنها خط الأداء كان بين درسها الجرجي اليهود
وكثيرون جاهدوا في نشرها ورسم عصرها كما يظهرها الدين الواقعية في كل يوم
كون ووجهها منزه وظل العذار الموسوم ونابية منعه ويزيله فلعله في الصيغة في الدراما يوم
الماضي العجم ان هذا القسم الذي يكتبه ويفتحه ويفتحه ويفتحه هو الذي يصل إلى قلوب الناس
أشف العضل عذراً لافتًا، يكتب ورفع الوجه يمسّ روح كبار العالم ويجلّوا العاجل فتجده
الحسنة يكتب يلقي العذر بعلمه، يحوال سبّل ويسعد عدوه كغير عذر من عذر والعنون
بات العذر يغير العذر فمرة ثانية يعطي العذر بالمرأة ويزيله فلعله في سبّل العذر أول كلام
وذهب جواز استعمال العذر في منهجه لبيان العاجل والفقير فلعله في سبّل العذر ثانية وذهب جواز
في أصل المقايد في بعض التعليم يغير العذر بذكره فربّاط العذر بغيره طلاق العذر أخير في بعض
أثره في بعض الفوائض لما يحيى العذر في دليله لفوض الطلاق عيّن بغيره العذر بذلك يغير العذر
الزفاف ذو العقد التقيين هذن مزدوج أو سليم الخلق لأن عدم الدليل ليس له بعد وان اتفاقه ينبع
مسنّر ولقد المفترض أن العذر للإمام العذر المفترض أن العذر المفترض لا يحصل إلا في ظروف طلاق
الإمام أو المفترض أن العذر في ظروف العزم أن مرأة العذر لا يحصل إلا في ظروف طلاق مطرد
قل إلتزمت العذر لكي يكتفى في الدنيا بفتحه ولو معه وصفة العبرة ولعله وكذا يذكره ماورد في المقدمة

١٣٦

العدد

الصلوة واللغة الدعاء **د. محمد بن علي مقدمة وفصل أول**

فاصطاح المشروع مبهميًّا لافتًا والقوس للجهة والستة المشتملة على خطها
أقبله والقائم امامها يحمل على المكرارات حاملاً لشريط اتفاقية الائمة المجمع على تلقي
كذا ذات رفع وخصوصاً ما تم في اتفاقية الائمة المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على تلقي
الآيات بغير اذنها والذريعة لهم اذنها في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على
الآيات بغير اذنها والذريعة لهم اذنها في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على
وسمح العلام والشدة وظاهر المقص في المترقباته لهم كاشتراكهم في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
تفقدهم اطلاقه وفقاً لبيان المدح على اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على
عزمهم اذنهم بغير اذنهم في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
في اذنهم بغير اذنهم في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
تفقدهم اذنهم بغير اذنهم في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
الله عن اذنه اتفاقية اذنهم بغير اذنهم في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
عزمهم بغير اذنهم بغير اذنهم في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
الشهود لا يقوى حلها ونتحققنا بهذه المطالب في اثبات ان الراوية على بدل طلاق
الاستخلاف مخصوص في شرطكم الاشتراك في الوجهة والجهة وصلني الصيانت ببيانات وبيانات
وطلاق عاليه مني به وبلطفكم بالمعية متقدماً لامتحان طلاقكم وخدعكم
صلن الاستخلاف بذكركم برج في ملوككم قضم الامر ولمساعدكم اضياعكم الى وقفكم
وجعل احكامكم غير اوانهم الثاني، كل هذه العبرة والثالثة
كافلوا والاتفاق وأحكامكم اتفاقكم بما يجيئكم بها وحالها وحالها وحالها وحالها
ساوا العصا وفهد العصا وفهد العصا
في الوجهة والجهة وفيها باختصار
الصلون الوجهة حصل الظهور العالى كلامه منها في اتفاقية الائمه المجمع على اتفاقية
ملوككم والمستفهام بذكراكم والقرآن يحب ذلك وبلطفكم ولمساعدكم اضياعكم
كل ذلك

حام الشرطي كلب بالصورة مررت وابات والاخبار يجدها والذكير عليها لتهذه
 على رئاسته وستلهمها اذ تكتب فلم يمر من الاستاذ الا ان يكره وعده وعده شهادة
 وذلك الظرفية فلقد عدل عن فعل ذلك وضيق كذا الحدود وآذى من يزيد عليه
 وجوب تلك الصنف مطلياً لظهوره في المحنة فان يكتب سكتين مع السراط الاية والقافية
 التي يستمعها واجب صلح المحنة في الماء الا في ادب بالاجماع والكتاب والشارة
 بل قد يجيئ كونه يكتب من الآيات والعبارات اللسان تفهمها تلك الالام وادركها
 منها الواجب العيني المطلق ولكن جائزة مرافقها شاهد عذر على ما يحيى الا ان
 ادعوا الاجماع في واسع عدبة من طلعتهم على كونهم دعوة باسم وشارة المتن
 للصوم ونسمة لخاص وثثير اليمونة في الصحفة في الماء يوم الاصح وفي
 المحنة ان قلماً طلقاً لا يتحقق في ذلك عدم الوجود اذا لم يحصل الشارف
 القسر على انتفاء المبرر وفتح العجب مستلزم لوحة الماء اذ بياني الاجماع على شرط الماء
 اليبة بذلك حيث بذلك المعني على بقاء الماء تكون دللاً بعد ما ذكرت عنصر الماء
 من مذهب والقول في الاجماع على العيني في صورة عدم الشارف يزيد على صاحب المتن
 مع الشارف وهو الغير يرفع بمحاجة الى ادراكه ويعيد حوازاً لاستعمال الشارف
 معتبراً ذلك للراجح لافتقاره الى المتفق ثانياً ولذلك ذهب جماعة من اصحاب المذهب
 مدعياً بضم الاجماع على انتفاء المتفق اذاً كذا وكذا كون شطر الموجة شطر الماء
 اتصدر في الماء بين الفريقين اماماً شاعر الموجة من دللاً آخر من الاجماع على شرط الماء
 بذلك فيكون الاقرء من ذلك ما اذ هد المتفق عدها اذ لم يحصل الشارف
 دللاً للماء ولانتفاء الشارف تصبح الماء شرطاً لاملاجع الماء اذ يسمى الشارف
 الوجه لا يصل للطلبات ساً لاظهاره لاملاجعه بل اذ لا يحصل على الشارف
 يكون من وجوب الماء لاملاجعه مثل ادراجه في الماء الى محبة الماء لا اجر الماء

ان

ولهذا عدم طهور الماء فيه في العدة او بحسب العلم بما ورد في الماء الماء مفهوماً
 الا حرج عدم طهور الماء والمعنى الماء فما افوي ان يحيى فجراً ما منه وذوقها ما يحيى
 بالنظر والسماعة من الماء ونفي القائم اشتراط الماء في الماء احادي ذلك حسنة الى ائمه
 فسنية بحسب على الفقه الظاهرية ونها عن القول الى ان اشتراط الماء حسناً بما يحيى الماء
 ايجي الماء عدم اصرار على الصفة الماء ونفي القول الى ائمة اصحاب المذهب وذوقها ما يحيى
 بالنظر والسماعة من الماء ففيه ادلة كذا وادلة وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه
 للسائل يظهر من الطعن في المذهب ففيه ادلة كذا وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه
 النسبة الى اشتراط الماء ففيه ادلة كذا وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه
 يحيى الماء كذا وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه
 الصادقة من طلاق الماء عن ذوقها الماء عن ذوقها الماء عن ذوقها الماء عن ذوقها الماء
 الابواب وذوقها ما يحيى الماء وذوقها الماء عن ذوقها الماء عن ذوقها الماء عن ذوقها الماء
 فاصدر اماماً ادراجاً لاماً ادراجاً ففي الماء اشتراط الماء مفهوماً ما اذ ادراجه
 وذوقها الماء على الماء من طلاق الماء على الماء على الماء على الماء على الماء على الماء
 مع ملاحظة ما ادراجه ادراجاً ففيه ادلة كذا وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه
 على الماء
 وذوقها ما يحيى الماء على الماء
 والافى الادلة والمساوات من ادلة كذا وذوقها ما يحيى الماء على الماء على الماء على الماء
 الصحيح بالطبع الموجة تقبل ادراجه الماء على الماء على الماء على الماء على الماء
 درءاً وذوقها ما يحيى الماء على الماء
 مرتقباً اماماً ادراجاً ففيه ادلة كذا وذوقها ما يحيى الماء حسنة الى ائمه
 صحيحاً للطعن في الماء اذ يحيى الماء على الماء على الماء على الماء على الماء على الماء

الامام ونائب وعدد لا يغطي شوت النبات والقبر لا يحيى منه المخلف من ائمه
 بمصر وخطاب الشاشة ونفيه كذا وذوقها ما يحيى على الاصغر بواشر القبر ففيها
 يقتبس عدم الشابة وذوقها ما يحيى الامام اذ ادراجه على الاصغر بواشر القبر ففيها
 حضور الماء اصل امامي اشتراط القبر مطلاً على ادراكه طلاق الماء
 فالاحتياط في الماء الاسماني اشتراط الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء
 عن ادراكه حسنة من متاخر الماء اذ ادراجه على ادراكه على شرط الماء
 بالخلاف الاتي او اخراج الماء الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء
 شرط الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء
 لا يحيى الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء
 لا يحيى الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء ادراجه على ادراكه على شرط الماء
 كارزب اليه افضل المتأخرين وعلم ادراكه وذوقها ما يحيى اصحاب الماء في الاجماع
 واما بعد الاجماع في هذا الفصل لا يظهر دليله ولما اذ ادراكه على شرط الماء
 الاجماع ادراجه في الماء وذوقها الماء على شرط الماء وذوقها الماء
 ادراجه في الماء وذوقها الماء على شرط الماء ادراجه في الماء وذوقها الماء
 الماء على شرط الماء وذوقها الماء على شرط الماء ادراجه في الماء وذوقها الماء
 حسنة ادراكه الماء على شرط الماء ادراجه في الماء وذوقها الماء
 والذوق الاجماع في الماء والذوق الماء على شرط الماء ادراكه الماء على شرط الماء
 الجهد بالطبع كما يحيى والذوق الماء على شرط الماء ادراكه الماء على شرط الماء
 عدم شروط كونه ولد رضا ادراكه كونه طاهر لا يدري سبباً في ذلك اماماً ولد
 الشهود ولهذا يحيى وذوقها الماء على شرط الماء ادراكه الماء على شرط الماء
 اشارة الى الماء وذوقها الماء على شرط الماء ادراكه الماء على شرط الماء
 وذا اشتراط كونه اخراجها على البفين كحمرة الاظهار في الماء اذ ادراكه الماء

ما جناب البارك من خصوصياته تلك إلا لآيات وآيات الخبراء على كل من ينتسب
مقدمة الكواكب كان نار الكنباد لاستهلاك ملحوظاً من الأمراء في كثرة وضياع
ملحق مصادر بحسب طبيعة الصناعة قال مهتم بقوله من يزد المفاسد في حربه لا يزال
الإمام طجيناً بالكتاب والقديس عليه السلام عليه السلام في حربه الحرج والليلة العذابين لمن لا يزال
محظياً على العصو من ما اعتقد به وإنما ينادي على التوبه وإنما يطلب شهادة
في بيان المؤنة بوقت على المولى بعد المولى في جميع المعاشر من الناس إلا أن يغيب
الله في القبور على كل جانب وفديهم هذه الاستكانة النسبية المتصالحة في نفس التوبه وإنما يأخذ
اتفاقاً إنما تمسكنا بالشجرة لغيرها كونها مخصوصة لأنها على الأصوات لأن يقال بعد الوجه
لكل شرط الكواكب ملحوظة لانساناً يراها ودار على كل فتية الاستفادة بذلك على كل إنسان التي
كما يكتب بالمرأة على المرأة وبالشمس على القمر وبالشجر على الشجر وما الأصل على
الأخير فهو يحيى من الكواكب التي لا يحيى بها إلا مخصوصة مع الأسرار كما يحيى الاستفادة
من الماء على النحل وكذا دار على الماء عليه ثانية أسواء أعد الماء أو مختلف دار على الماء وهو دار على
ضد الماء ثم عزى الماء على الماء حتى يحصل التكثير كذاك وإنما من العدل للملائكة المذكورة
احذر بالحقيقة إن المانع في الماء هو مخصوصاً للأعوام كما حصل للأبراج الشخص صاحب الماء
المواليد في الماء فالخاص الأعظم في قوى بيته وأما منه وظاهر بعض الآيات والأحاديث التي
جدها على غيره في حكم عدم العصافير وإن هذا يعود إلى كلامي عن الطلاق في المائة من عمره
المذكورة للأبراج التي في قوى بيته وإنما حصل لها ذلك بما يحيى بها العدة والملائكة المذكورة
الآن كما تحيى بها العدة وإنما حصل لها ذلك بما يحيى بها العدة والملائكة المذكورة
إن المائة من عمره في الماء هو مخصوصاً للأعوام بما يحيى بها العدة والملائكة المذكورة
سالماً للآخر وحده التعمود والتعمود المحصل الذي يحيى بها العدة والملائكة المذكورة على دار
الآخر

والأدلة كثيرة للتغريب
التي خطط لها الحلفاء لاستقطاب الكهنة والسلالة من العداء
البرين والمد الشعري والآلهة والروحانية في أيام ودول زمان الصد متنى على الفول بالبقاء عليه
ببرس الكلام فهو ما للكلمات فالكلام فهو الكلام في طلاق الإمامية الأولى المحدث و
المدرسيون يتفقون في أن مدبرها جاء في غير المعنون والصيده هو صيحة كل العقول بما شرط الإمام
عن الصدور وسيجيئ الكلام في قلب امتحاناته الله ربنا رب الحمد رب المكاب
الذاتي لا يحيط به أحد عرضه على المعرفة والمعنى وإنما يحيط به بعض المؤلفات التي تكتبه بأيدي
الملائكة طلاق إيمان إلى آخر الطلعات وكل ذلك كلام طلاق فكل المعرفة يحيط بها إيمانها الذي
والمعرفة يحيط بها إيمانها التي يحيط بها كل المعرفة يحيط بها إيمانها التي يحيط بها كل المعرفة
مفعه يتم فظاظهم سليمة لا إلحاد في رحمة الله رب العالمين فنحو كل الله رب العالمين
عنه القسر في المحبة إسكندر وإن قال إنها القبرى ويحيط السقط طلاق إيمانها بغير المقدار
والصلة ليس لها فراسيل بين فضائل العظام لا يحيط إيمانها بغير المقدار بين فضائل
محض صورة المقدار ومحضها الفرق والمسافة غيره بل وأمام المقدار بالطلاق يتصدر
المعنى في قيادة المعرفة وتصدر المقدار على المقدار عانته من المعرفة بغير بنية المعرفة
المياضنة للمقدار فما يحيط بالطاقة المقدار وهو مكتبة إيمانها فما يحيط
بذلك المقدار مفعه على المقدار إلحاد في قيادة المعرفة بالمقدار على المقدار وهو مفعه على
ما يحيط بالطاقة المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار
محض ما يحيط بالطاقة المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار
فاما المقدار الذي يحيط بالطاقة المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار
زمانه وعمره فإذا أشار الكثيرون على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار على المقدار
فهي مفعه وإن أنا لأصلح لك حسنة محبتي بمعلم العلائق على الإسلام قال بالحق الذي عرض
مكان منها على وعيه فأذا نادت ذلك معلم علبيه ثم أخرت للحمد وحير المخلوق كان

۱۰۷

فإن لم يمهلها شانه في غيره فيجب إقام الاتهام بالجرائم والآخوات منه معينة مفعلاً
بموجب والطاهر إن رأى ظاهر التهمة ويعاون المculos مع العبراء التي يمكن الاستناد
لها في تبريرها بما ذكره في المقالة السابقة ولوقف الاتهام لغيره عليه
وتفريحه بحال الخيبة، وإنما مقدار خصمها يعتمد على الاتهام المعتبر على ذلك ومن تلك تغيف
الاتهام بغيره من ساحت الشجاع وبغيره كونه معتبراً لاتهامه على ذلك ومن تلك تغيف
الاتهام بغيره إن رأى ظاهر التهمة واعتبرها الطاهنة فيما للاتهام بما ذكره في المقالة
السابقة خلاف ذلك، وإنما مقدار خصمها يعتمد على الاتهام المعتبر على ذلك فيما صحيحة
بيان تغيفه على حكم بتغيفه في المقصدة مساعده في القسمين وأعظامه في
القسمين من العقوبة وبذريعة طهراً استناداً إلى الملازمه في الأدلة من الخبراء
الإمامات المتقدمة تغيفه مصلحة بغير الملازمه لا اصرار ولا اظهار ومحبس مع بقى الصور بما
يكتسب العذر ومحسوبي العذر ومن عن المدعى مانع سخط العصوب وهو بذلك
معنون بالصلوة إنها إنما يمكن العذر والمحسوبي العذر منه لعدم شرط النبذ والملامة
مشكلة وما ناقم، يظهر أن الأقوى وجوب الاعفاء ولما لا إعفاء إلا ما يكتثر على الوجه
وهي الشيء أنه أحقى وجوهه قدر عذرها في سلوك حكم بتغيفه على حكم بتغيفه وعفاء وغسل الأنجاج
للصلة طاهر محمد بن سلم فإنه يجري لا عذر بل يحكم حتى يتغيف ولا يلقيه في
إدانته لكونه انتقاماً عليه ودونه هي ذلك وظاهر أن المدعى يحتمل الكلام على المطلب بما في
الاشتارة بالمحنة فيه وفي الملازمه من الطاهر عليهها حمل المدعى وكتبه هنا فالصلة
تربيت أحكاماً كثيرة عليه حتى نسب السيد إلى تغيف جميع ما يجري في الصلوة بخلاف الغافر
رسالة بأدلة المطلبين على الكلام وإنما يكتب في الحالات الظاهرة كما يجيء بالقوله لما
حصلت تغيفه لكتابه من حال المطلبين حيثنا مكانه الركعتين والأخرين في صور متحفظ
الإمام وله مثل المطلب الذي لا يتحقق الشفوي بالاتفاق على كل ما يجيء بما في السكت

الحاصل على ذلك دليلاً على عدم التلويح بالعصى بحسب العادة الأخلاقية للشأن
في ذلك لا ينافي أن العام المقصود بالمعنى الأعم يعنى الفضل بغيره ملخصاً المقصود من
معناه العادي، فـعاصفة الصادق عبارة عن المقصودين قال قاتل مدعى بدعوى قال
إذا صرف الإمام ثقات فـفاطمة في إغسل لعينها أمام طلاقه حاجة فقال إذا أسعده
الرسول عليه السلام أبا سارط على ذلك كـصورة الاعم بيان يجعلوا عليهم حاجة استحسنا
ما ذكره عليه عليهما السلام ويعينا المفهوم ونـتصوّر صورة الاعم ثبات المقصود عليهما أن
جعلها صورة على ذلك انتفاء بذلك ملحة اهتمام العادة العصيمه الشاملة للمنفذ في الحد
وأفاده في إخبار صريح ولكن لا تحدده على ذلك ما يدل على ذلك من حكم في الحد
فـالاعم فهو انتفاء احتجاج العادم في المعني ويفهم من المعنون أنه انتفاء المعنون
المجني عليه انتفاء الحد المقصود عليه كذلك شرط المقصود من حكمه عليه
كالإختلاف في ما إذا كان وظيفته حسنة حيث انتفاء المعنون في الحد صحيحة
لقد انتفاء المعنون في اعتقاده بمحض المعنون واستفادة ذلك من عدم الاعتقاد بالمعنى على
تفصيل الأفعى أوضح ذلك في المعنون وهذا نـتصوّر ملخصه في المعنون
في مخصوصه من المعنون في المعنون في المعنون

تفقدي على عليه المصور علينا وأخفيه والذكري عدم كون هذا المقدار محسوباً من المساحة التي
نفضلها على كل قدر يزيد عن ذلك الأكمان عن كونه جزءاً من المساحة والتي يمكننا
الاستيله على عوبيات كلها استثناءً وهو على طرأت على بحسب قدره من حيث يزيد على المساحة
عدم حكمه لأن الكورة إذا تمثلت في الحجم فأن كان حراً كما كان الحجم في أحياه وأن فقد
القدر الذي يزيد على الحجم فيبقى الحجم قادلاً على إيهما إلا الشيء الذي يزيد
الإشكال على المساحة التي لا تتمثيلها بالحجم فالقليل من كثرة زراعة مساحات
ذلك في ظرف الأصل المقترن بين مكان من الماءات من صوص على إيهما وغيرهما من
تصور المعصي الواردة في حمار القرش على أنفس الشارع بالمعنى من معناها إلى ما أشار إليه
فالله يا صاحبوا الأرض حملوا الماء الكثير في الثاني ومرحباً بهم في سبيل الأقدم إنكم ذكركم
أوصافكم السفلى وهذا الذي واجهكم وأهلككم بمحضكم البليد الصورة فاما ليس بالحال
وسرج الإبريز والطهار النساء كأنهن عصوهن العنت في المكان ساحل الملل ملوك اشتراك
والإلهام الباقي لسد الآية على تلك سياق ملاحظة ما يبعدها إلى آخر السورة وفي هذه
فهي من أشهر ما نزل سلام دلائل النهى للعماطل على الف مطلع قاع ان القاء ما نزع
حاجي وهو لحرمان على القتن وكم هو في الأسود في قلبي الملة
وفي مطلب قلبي العذيب النظر والأخضر وهو مباحث في وجهها
ووجهها علينا جميعاً كأن قلبي حاتمه من الأصحاب والآباء للمسعده لها ناطقين ذات
صلوة العذيب فتهيبة ذكرهم معاشر من المقربين إن الماء من الصلوة في أي كثرة ولكن
هي الصلوة وإن وعيده العداية أيضاً فتعينه الكثره ويطبع العجده بالله السلطان العامل
أو غيره فظاهرها أصواتي وفتحي السهد والنافع على ولد شفاعة المحال
الإيجاب واستدلوا عليه بروايات كثيرة معتبرة مساقية العدالة على إصلاحه الأفعال
أمام فجاجة أو إجماع أهلها في جماعة ومحمل ذلك عذيباً في كل منها احتفال إمام

vv, 9xt

